

خاطرات من از زنده یاد دکتر حسین فاطمی

همراه با

برداشته‌ایم از این خاطرات
در ارتباط با حوادث ایران

و

حواشی و تعلیقات

نوشته : مکرری

پیش‌گفتار

این نوشته برای ادای احترام نسبت به مردی انتشار می‌یابد، که بدون هیچ شبهه، اگر نه برجسته‌ترین، لااقل یکی از درخشان‌ترین چهره‌های جنبش ضد استعماری، ملی شدن نفت ایران بود. روزنامه‌نگاری با استعداد و سیاستمداری برجسته، و مبارزی بتمام معنی فداکار و از خود گذشته، برایمانی استوار و اراده‌پولادین. چنین است کمترین توصیفی که از زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی می‌توان کرد. نوشتن زندگی‌نامه زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی کار نویسنده این سطور نیست، نه چنین سودائی در سر و نه مدارکی در اختیار دارد، تا به انجام چنین مهمی بپردازد. از قضا روزگار چند صباحی در زندان لشکر ۲ زرهی، از نزدیک از مصاحبت او بهره‌برد، و گمانش بر این است که هیچ زندانی دیگری را این افتخار نصیب نشد، و پیش از آن نیز در زمانی که دکتر فاطمی سمت وزارت خارجه را داشت و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جنبش ملی شدن نفت و دولت دکتر مصدق بود، نویسنده این سطور بعنوان یکی از اعضای هیئت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار با او دیدارهایی داشت و قهراً گفتگوهای.

سی و سه سال از شهادت زنده‌یاد فاطمی می‌گذرد، در طول این مسدّت بزعم نویسنده این سطور، در هیچ زمینه‌ای حق او ادا نشده است. و چنانچه شاید بایدها و ومعنی‌کارهایش و بویژه آخرین قدم سیاسی‌اش: که برای اختفا آگاهانه خود را در اختیار سازمان نظامی حزب توده ایران گذاشت، کمتر پرداخته شده است.

اکنون پس از سی و سه سال نویسنده این سطور، در شرایط خاص و دشوار کنونی، وظیفه خود می‌داند که آنچه را از زنده‌یاد فاطمی به یاد دارد، بی‌کم و کاست و بدون هیچگونه دخل و تصرف، نقل کند، اما برای اینکه این نوشته و نقل

خاطرات، معنی واقعی اش را افاده کنند لازم میدانند که بدواً "تصویری بسیار جزئی و کم رنگ از محیط سیاسی سالهائی، که ظرف زمانی این خاطرات می-باشند ترسیم کنند. تا زمینه پرداخت خاطرات مشخص و روشن گردد و پس از نقل خاطرات نیز به نتیجه گیریهای مشخص نویسنده، و درسهای کسی که از رویداد، البته به گمان نویسنده، باید گرفته شود پرداخته می شود.

نویسنده این سطور سه سال پیش در نوشته‌ای (۱) مضمون واقعی تاریخ اجتماعی ایران را از ابتدای قرن حاضر تا کنون چنین بیان کرد: "با استقرار مشروطیت و بتدریج که آثار آن در شئون مختلف اجتماعی، بخصوص در الغای امتیازات طبقات ممتاز و مشهود گردید، عکس العمل ضد انقلاب، یعنی مخالفان مشروطیت، به عناوین گوناگون نمودار گردید. از آن تاریخ مضمون واقعی تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران نبرد و کشمکش بین دو گروه، دو طرز تفکر، و دو نوع سازمان بود: از یک سو اردوی زحمتکشان و محرومان و ترقیخواهان بود، که سوسیال دموکراسی ایدئولوژی‌شان بود و عمیقاً میهن دوست بودند، سازمانهای سیاسی شان حزب سوسیال دموکرات و دنباله‌کنندگان راه آن در ادوار بعدی بود، از سوی دیگر اردوی طبقات ممتاز و استثمارگر و مرتجعین بود که هیچگونه ایدئولوژی مشخصی نداشته و از نظر تشکیلاتی و احزاب سیاسی هزار رنگ و هزار شکل بودند.... الخ".

این برداشت که حاصل نگرش و بررسی علمی دگرگونیهای اجتماعی ایران است، ناگزیر نتایجی را بدنبال دارد، که در آن نوشته بآ ن پرداخته نشده بود، ولی جا دارد که در اینجا با اختصار آن یاد شود. بطور اجمال نتیجه منطقی پذیرفتن حکم یاد شده چنین است:

الف - چپ ایران حامل ایده‌های ترقیخواهان و انقلابی در اجتماع ایران بوده و هست و خواهد بود.

ب - چپ ایران دارای پایگاهی استوار در جامعه ایرانی است و طبقات و اقشار پیشرو و انقلابی، به تناسب زمان، همواره هودج آن را بدوش می‌کشند.

ج - آثار وجودی چپ ایران، بسته به تناسب قوا و میزان اختناق از یکسو، و آراستگی و استحکام صفوف آن از سوی دیگر، با شدت و ضعف همواره مشهود و غیرقابل چشم‌پوشی است.

د - چپ ایران پایه اساسی هرگونه تحرک و تحول واقعی و مترقی، در جامعه ایران است.

ه - بطور مشخص پرچم مبارزاتی و راه‌نمون چپ ایران، ایدئولوژی

ما رکسیسم، می‌باشد.

و - چپ‌ایران درکشاکش‌دائمی و مستمر با نیروهای استثماری و سرکوبگری واپس‌گرا، از هر دست، بوده و هست و خواهد بود. از این رو در عین حال هدف واقعی هرگونه توطئه‌های جنایتکارانه و کودتاهای فاشیستی و اقدامات سرکوبگرانه بوده و خواهد بود.

در دنباله این جمع‌بندی بود که نویسنده به نتیجه مشخص دیگری رسیده و آن این بود: "کودتای ۱۲۹۹ و کودتای ۲۸ مرداد دقیقاً" کودتاهای ضد سوسیالیستی و ضد ترقیخواهی بودند. الخ" (۲).

ما در این گفتار در توضیح این نتیجه‌گیری خیلی دور نمی‌رویم و به تحلیل و چگونگی شکل‌گیری کودتای ۱۲۹۹ نمی‌پردازیم، بلکه اشاره گذرائی به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و پیامدهای آن، صرفاً در رابطه با نتیجه‌گیری مشخص فوق‌الذکر داریم. اما قبل از پرداختن باین اشاره گذرا باید نکاتی را یادآور شویم:

در سالیهای اخیر که هجوم دمدنشان رژیم جمهوری اسلامی، بیش از هر سازمان و گروه، متوجه جنبش چپ و پرچمداران آن در سازمانهای مختلف است، بلندگویان بورژوازی و کاسه‌لیسان با رگه سرمایه، تلاش همه‌جانبه - ای بکار برده و می‌برند، تا جنبش چپ‌ایران و بخصوص پرچم‌پرافتخار اعتقادی آن، مارکسیسم را، بی‌اعتبار سازند. و این شبهه را در اذهان بوجود آورند که گویا مارکسیسم و پیروان آن در ایران به بن‌بست رسیده‌اند! گفتنی است که در این کارزار تبلیغاتی تمام بخش‌های بورژوازی، اعم از سلطنت‌طلبان و هواداران پروپاقرص یا شرمگین جمهوری اسلامی، و یا گروه‌ها و دسته‌بندیهای دیگری که نامهای از قبیل جبهه ملی و نهضت آزادی و غیره و غیره بر خود نهاده‌اند، همداستان‌اند. و گاهی بی‌آزمی را به آنجا می‌رسانند که تمام سیه‌کارهای عملیه و ولایت‌فقیه‌را نیز به چپ منسوب می‌کنند، و می‌خواهند این شبهه را القاء کنند که تبه‌کارها و سیاست‌های اختناق‌آور و سرکوبگری و آزادی‌کش رژیم جمهوری اسلامی، منبعث از اسلام و به خصوص تاسیس امامت در مذهب تشیع نبوده، بلکه ناشی از رخنه افکار و

ایده‌های سوسیالیستی در ارکان این جمهوری است، و با این تمهید می‌کوشند که تمام نفرت و اشمئزاز به حق توده‌های ایرانی از رژیم را متوجه جنبش چپ کنند. صفحات نشریات و جراید سازمان‌های یادشده مشحون از این گونه باطیل و یا وه‌گوئیها است. بلندگویان بورژوازی، از هر گروه و فرقه، چنین وانمود می‌کنند که گروه‌ها و سازمان‌های چپ در گذشته و حال کاری جز اخلاگری نکرده و نمی‌کنند و از این رودرپیکار برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی جایی ندارند! و این درحالی است که هر روزدها و صدها مبارز قهرمان از جنبش چپ ایران در مصاف واقعی با رژیم جمهوری اسلامی یا به خاک هلاک می‌افتند و یا به سیاه‌چال‌هایی که عنوان پرطمطراق تعزیرگاه اسلامی دارند، سپرده می‌شوند. گزافه نیست اگر بگوئیم اینان کورظا هر و باطن‌هستند، حقایق را نمی‌بینند و گمان دارند که بمدد تبلیغات و با کتمان حقایق راه بجائی می‌برند، بزعم این آقایان باید سازمان‌های چپ را به کناری نهاد! گوئی احکام و قوانین مندی تاریخ تحولات اجتماعی با زیچیه دستهای ناپاک آنان است!

در کارزاری اعتبار ساختن گروه‌های چپ و میانی اعتقادی شان انواع و اقسام سلاح‌ها برده می‌شود، تکفیر، تهمت، افترا، جعل تاریخ، واژگونه‌نشان دادن حقایق و رویدادها، در شمارا براری است که هر روز و هر ساعت به کرات مورد استفاده نظریه پردازان بورژوازی قرار می‌گیرد. استفاده از اشتباهات و احمیانها و خطاها و خیانت‌های رهبری برخی از سازمان‌های چپ شیوه رایجی است که با هشیاری و گاه زیرکی رندانها از سوی عملیه سرمایه و ارتجاع زهر دست، بکار گرفته می‌شود. باید یادآوری کرد که اشتباهات و خطاهای تاریخی رهبری بسیاری از سازمان‌های چپ و بالخصوص حزب توده تنها این نبوده است که برداشت صحیح و علمی از سیر رویدادها نداشته و قاعدتاً در بهاتخاذاستراتژی و تاکتیک متناسب مبارزاتی در مراحل مشخص از حیات اجتماعی ایران نبوده‌اند، بلکه کمکاری و بی‌عبارت صحیح‌تر ندانم‌کاری در زمینه با زگوئی واقعیات و رویدادهای تاریخی، سهم‌ویژه و قابل توجهی را، در مجموعه این اشتباهات و خطاهای تاریخی بخود اختصاص

داده اند و چنان خلایق بوجود آورده اند که مجال داده است مرتدین و منحرفینی از قماش انور خامه ای آینه داری کنند و تاریخ را بگونه ای نامردانه تحریف کنند. علل اساسی بروز این پدیده نامطلوب را باید در آنجا جست که اصل مهم دموکراسی حزبی، مانند بسیاری از اصول دیگر، شدیداً نقض می شود و انتقاد از خود که شیوه آزموده برای حفظ سلامت ارکان حزب بود، آشکارا بگونه ای تاسف آمیز مسخ می گردید.

با بهره گیری از این یادآوریه ها، در زمینه مشخص مورد بحث، خاطر نشان می کنیم اکنون که سی و چهار سال از کودتای ۲۸ مرداد گذشته است مشاهده می شود که بسیاری از واقعیات و ارونه نشان داده می شود، و مفسران و مورخین بورژوازی چنان وانمود می کنند که جنبش چپ در نهضت ملی شدن نفت کاری جز اخلاگری نداشته است! حقیقت غیر از این است، جنبش چپ نیروی عمده و اصلی در شکل گیری جنبش و بخصوص ارتقای آن بودنگاه های به شعارهای اعتصابات کارگری در نفت جنوب در سال ۱۳۰۸ و بعدها در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۳۰ نشان می دهد که این کدام نیرو بود که به واقع در صحنه پیکار خود نمایی می کرد و با گرو گذاشتن تمام وجودش علیه امپریالیسم مجدانه می رزمید. بدیهی است هستند کسانی که اعتقاد دارند این یا آن شخصیت سیاسی تاریخ را می سازند اما نیازی نیست که ما در این جا به تفصیل به بیان این نظریه درست بپردازیم که تاریخ را توده ها می سازند و نقش افراد و شخصیت ها، هر چند مهم، نمی تواند تاریخ ساز باشد.

اینکه رهبری حزب توده از آغاز نسبت به جریان های که به عنوان حبه ملی شکل گرفت برخوردنا درستی داشت یک واقعیت غیر قابل انکار است. و نیز در این حقیقت که رهبری حزب، در انتخاب شعار اصلی جنبش دچار سردرگمی بود، و پاره ای توهمات ابلهانه موجب آن گردید که ابتکار عمل در انتخاب شعار درست و بالنتیجه درست گرفتن رهبری جنبش را از دست بدهد، جای کوچکترین تردیدی نیست. ولی برخلاف آنچه که معاندین القا می کنند سردرگمی و درماندگی رهبری ناشی از این نبود که گویا در اتخاذ تصمیم استقلال عمل نداشت، واقع اینست که این رهبری به جهات عدیده

دستخوش اپورتونیسم چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ تشکیلاتی شده بود، از شرایط مشخص اوضاع ایران تحلیل علمی مارکسیستی نداشت و لذا دچار سرگشتگی شده بود، و در عین حال برای اینکه با اصطلاح قافیه را نبا زد و عقب افتادگیش را بپوشاند، در مراحل اول جنبش تا حدود سی تیر ۱۳۳۱ در بر - خورد با دولت دکتر مصدق دچار نوعی چپ روی بنیما رگونه گردید. با تمام این احوال حتی در این مرحله نیز تا شیرو وجودیش در استمرار روپا یداری جنبش غیرقابل انکار است. یک لحظه فرض کنید که این نیرو در صحنه وجود نداشت آنگاه آیا از دکتر مصدق و همکارانش در برابر بقائی و شمس قنات آبادی کاری ساخته بود، و یا اگر بقائی و شمس قنات آبادی و مکی میداندار میشدند، با عواملشان از قبیل شعبان بی مخ و عشقی و امیر موبورچه و روزگار دکتر مصدق نمی آوردند؟

انتقادات بدنه حزب و کارها سرانجام چون تا زیادهای رهبری را تکان داد و چنانچه می دانیم شعاع ضرورت تشکیل جبهه واحد که مقارن سی ام تیر ماه ۱۳۳۱ از طرف جمعیت ملی مبارزه با استعمار داده شد و انتشار دعوت عام برای تشکیل این جبهه، در واقع نقطه عطف و تحولی در برداشت حزب نسبت به جنبش و بخصوص جبهه ملی بود. بدون تردید این موضع گیری مشخص (جانبداری قاطع از دکتر مصدق) تا ثیری تعیین کننده در خنثی کردن توطئه شبه کودتائی در بارداشت و عوامل قاطع در سقوط قوام بود.

آیا بیان این حقیقت بمعنای آنست که موضع رهبری حزب صد در صد اصلاح گردید، و از آن تاریخ به بعد رهبری حزب دستخوش خطا و انحراف نگردید؟ خیر منظور نویسنده بهیچوجه نه طرح چنین ادعائی است و نه قصد کوچکترین القای شبهه در این زمینه دارد. بنظر نویسنده این سطور که خود عضو هیات مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار و یکی از اعضای فراکسیون حزبی جمعیت و اجرا کننده سیاستهای حزب بود. علیرغم تغییر ارزیابی و تغییر تاکتیک حزب در مورد جبهه ملی بطور کلی و دولت دکتر مصدق بالاخص، به جهت سلطه اپورتونیسم تشکیلاتی بر کل سازمان حزب و دسته بندیهای درونی هیات اجرائیه و کمیته مرکزی، نه تنها در عمل سیاست دفاع انتقادی از دکتر مصدق

بدرستی پیاده نشد، و در بسیاری از موارد دستورالعمل های رهبری نقض می گردید، بلکه مآلاً "رهبری حزب در مورد برخورد با مسائل اساسی جنبش، یعنی شیوه رهبری صحیح جنبش و اتخاذ موضع مستقل و مسئول بعنوان یک سازمان انقلابی در پیشبرد آن، و تلفیق درست این وظیفه با دفاع و حمایت از دولت دکترا مصدق در برابر توطئه های دربار، دستخوش اپورتونیزم راست گردید و در واقع یکبار دیگر و بصورت دیگری ابتکار عمل را در رهبری جنبش از دست داد، و دست بسته در انتظار اقدامات و دستورات دکترا مصدق در مواجهه با کودتا، دستخوش و قربانی فاجعه گردید. توضیح اینکه حزب از مدت ها قبل و بخصوص از واقعه نهم اسفند با این نتیجه رسیده بود که امپریالیسم و ارتجاع توسل به کودتا را در دستور کار خود قرار داده اند، عکس العمل صحیح و منطقی برای یک سازمان انقلابی در چنین موردی این است که تمام قوای خود را برای مواجهه با کودتا بسیج کند، و هرگونه مکانات و وسایل را در این زمینه بکار گیرد. بدیهی است هشدار دادن به هواداران مصدق و تشویق آنان به مشارکت در عملیات مربوط به خنثی کردن توطئه های کودتائی بخشی از طرح یا طرح هایی است که میبایستی برای مواجهه با توطئه کودتا تدوین می گردید. صادقانه باید گفت که حزب و سازمانهای وابسته اش جزا فشاگری تبلیغی، که در پاره ای موارد با لاف و گزاف همراه بود، به هیچ اقدام مشخص دیگری دست نیاز زدند، و حتی یک طرح حداقل برای عقب نشینی نیروها و خارج کردنشان از زیر ضربه بهنگام بروز فاجعه و خطر پیش بینی نکردند، چه رسد به تهیه طرح واقعی و اساسی برای مقابله جدی و عملی با کودتا، که بنظر نویسنده با توجه به تناسب نیروها در آن تاریخ کاملاً منطقی و امکان پذیر و در عین حال تنها راه حل انقلابی در خور یک سازمان پیشرو و انقلابی بود. بیان تفصیلی این نقطه نظر ها طبیعتاً در این مختصر نمی گنجد و این اشارات صرفاً با این منظور است که خوانندگان خطوط کلی نظرات نویسنده و برداشتهای او را بدرستی دریا بند و بدانند که مطالبی که بعداً از این نظر — شان خواهد گذشت اصولاً در چه زمینه ای طرح گردیده اند.

در مورد اینکه کودتای ۲۸ مرداد، ماهیتا کودتائی ضد سوسیالیستی و

ترقیخواهی بود با ختماریا دآور می شود که خوشبختانه در طول این سی و چند سال عاملین و کارگردانان واقعی کودتا، اسناد و مدارک زیادی به دست داده اند، از جمله کمیت روزولت عامل اصلی سیا و اجرا کننده طرح کودتا، با نام رمزی آژاکس، در کتابش در این باره چنین می نویسد: "منظور از طرحی که نام رمزی آژاکس بر آن گذشته شده بود دست زدن به یک اقدام مشترک بود. کسانی که در این هم پیمانی شرکت داشتند، شاه ایران، چرچیل، اییدن، سایر نمایندگان انگلیس، ایزنهاور، فوستروالسون و سا زمان آمریکائی سیا بودند. هدف ایجاد این هم پیمانی برکنار کردن یک نخست وزیر ایرانی یعنی دکتر مصدق بود. دکتر مصدق قبلا کوشش کرده بود که شاه ایران را اخراج کند و خود جای او را بگیرد و برای رسیدن باین نتیجه یک پیمان شخصی با شوروی بسته بود. این پیرمرد حیلہ گر که در سال ۱۹۵۳ سنش بین ۷۱ و ۸۰ سال تخمین زده میشد خیال می کرد که این نقشه زائیده فکر خود اوست. اما دیگران آن را طور دیگری تلقی می کردند. در حقیقت پشت سر این پیمان، ابتکار سرد و حساب شده روس ها دیده میشد. بسیاری از طرفداران مصدق این را می دانستند در این ماه های اخیر حزب کمونیست ایران یعنی توده نفوذ خود را روی "نهضت مصدقی" تقویت کرده بود. درک این واقعیت و مخاطرات آن اکنون آمریکا و انگلیس و عناصر مهم ایران را بهم پیوسته بود. من اطمینان داشتم که شاه و نیروهای ارتش و اکثریت چشمگیر مردم ایران جزء عناصر مزبور هستند. پیشنهاد اصلی آژاکس از فاجعه سا زمان اطلاعات انگلیس ناشی شد و آن زمانی بود که انگلیسی ها دیدند که نمی توانند مصدق را از ملی کردن نفت و طرفداری شرکت نفت انگلیس و ایران منصرف کنند. انگیزه انگلیسی ها فقط برگرداندن امتیاز نفت شرکت انگلیس بود اما ما با آن کاری نداشتیم بلکه منظورمان دفع خطر کمونیسم بود که بطور واضح ایران را تهدید میکرد". (۳)

این نقل قول از روزولت در مورد هدف واقعی اجرای کودتا است، اما آنچه ما در عمل دیدیم بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد بغیر از دکتر مصدق که دستگیر شد و چند تن از وزراء و اطرافیانش که شخصا متعاقب اعلامیه حکومت نظامی خود را تسلیم کردند، امواج هجوم و دستگیری و زندانی کردن عناصر

فعال در جنبش، عمدتاً متوجه جریان چپ یعنی حزب توده و جمعیت ملی مبارزه با استعمار گردید. برای اینکه ملاک مقایسه‌ای در این مورد به دست داده با شیم و مورد از مشهودات عینی نویسنده یا دآوری می‌گردد:

۱- از میان حدود چهارصد نفر زندانیان فلک‌الافلاک (منظور زندانیان غیر نظامی است. زندانیان نظامی در حیات اول قلعه بودند و نویسنده را به ترکیب و تعداد واقعی شان دسترسی نبود) فقط دو نفر آقایان خلیل ملکی و ناظرزاده کرمانی غیرتوده‌ای بودند، جوان دیگری "نبوی" نام بود که با فاصله کوتاهی آزاد شد و به خیل قلم بمزدان در خدمت رژیم درآمد.

۲- در جزیره خا رک نیز در فاصله ماه‌های آبان تا اسفند، ۱۳۳۲ از چند صد نفر زندانیان تبعیدی فقط آقایان حاج حسن شمشیری و حاج مانیان از هواداران جبهه ملی بودند. اینان نیز در خانه مسکونی رئیس پادگان منزل داشتند، و با سایر زندانیان تبعیدی، که نویسنده نیز در زمره آنان بود، مراوده کمی داشتند.

تعداد محکومین وابسته به جبهه ملی جز در کمتر مصدق و زنده یا در کمتر فاطمی انگشت شمار بودند و غالباً نیز پس از محکومیت مورد عفو واقع شده و آزاد می‌شدند.

در مقابل هزاران فرد توده‌ای که شکنجه شدند، و بودند کسانی که دوران شکنجه شان ماه‌ها و بعضاً سال‌ها طول کشید، هم‌چنین در برابر تعداد نسبتاً قابل توجهی که در زیر شکنجه گشته شدند و یا نقض عضو پیدا کردند و یا دچار بیماری‌های روانی شدند، تا آنجا که نویسنده بخاطر ردای زندانیان گروه‌های طرفدار جبهه ملی و دو نفر شلاق خوردند، یکی توانگر بختیارها بود که از بازاریان هوادار در کمتر مصدق بود و ظاهراً از طرف بازرگان لورفته بود، او پس از شلاق خوردن محل چاپخانه دستی نشریه راه مصدق را لوداد.

دیگری احمد انصاری از کارمندان وزارت دارائی بود که بعدها عکس‌او را سازمان‌های وابسته به جبهه ملی به اطراف و اکناف عالم فرستادند و در باره اش تبلیغ فراوان کردند.

بدین گونه روشن می‌گردد که هدف واقعی کودتا، همانگونه که

گرمیت روز ولت گفته بود، سرکوب نیروهای انقلابی چپ در صحنه مبارزه بود که این امر شرط اصلی و اساسی فراهم شدن زمینه‌ای برای سلطه مجدد امپریالیسم بر منابع نفت ایران و اعطای امتیاز به کنسرسیوم متشکل از کمپانیهای آمریکائی و انگلیسی بود.

همانگونه که یادآوری شد بیهان این توضیحات اجمالی، که البته هر بخش آن میتواند موضوع یک رساله یا یک کتاب باشد، فقط باین منظور است که اولاً برداشتهای نویسنده از شرایط آن روز تا حدودی بیان شده باشد و ثانیاً زمینه‌ای باشد برای واضح تر شدن مطالبی که در سطور آتی از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

قسمت اول

ملاقات با عناصر موثر جبهه ملی و دولت دکتر مصدق

جمعیت ملی مبارزه با استعمار را ابتدا با نام دیگری در دوره حکومت رزم آرا تشکیل گردید. موسسین جمعیت، که بعضی از افراد حزب واکثر از رجال دموکرات غیر حزبی بودند، سه نفر را برای تهیه و تنظیم مراسم و اساسنامه جمعیت تعیین کردند، که نگارنده یکی از آن سه نفر بود. در جلسات کمیسیون سه نفری طرح مراسم و اساسنامه تنظیم شد و قبل از اینکه به جلسه مجمع موسس برده شود، وسیله یکی از اعضای کمیسیون به مسئولین حزبی برای اظهار نظر داده شد. در ماده اول طرح مراسم و شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران بروشنی آورده شده بود ولی با کمال تاسف پس از اعاده طرح ملاحظه شد که ماده اول مراسم را تغییر داده اند و بجای ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران، عبارت ملی شدن صنعت نفت جنوب آورده شده بود، بدیهی است عدم رضایت و اعتراض شفاهی نویسنده و عضو دیگر کمیسیون تاثیری نداشت و طرح مراسم و اساسنامه با اصلاح کذائی در

مجمع موسس به تصویب رسید. بدین ترتیب فرصت مناسبی برای اینکه حزب شعارینا درست و غیر اصولی اتخاذی خود را، حداقل بطور غیر مستقیم، اصلاح کند از دست رفت، و از این ممر خسران فوق العاده‌ای متوجه حزب و جنبش چپ در مجموع گردید، و انرژیهای فوق العاده‌ای در راه "توجیه" شعار ناراست به در رفت و دامنه اختلافات به مورد و شکاف بی جهت با جبهه ملی در آن مرحله گسترش یافت.

علیرغم اختلافاتی که در شعاریاساسی جمعیت با شعاری اعلام شده از طرف جبهه ملی وجود داشت، از همان بدو تشکیل جمعیت تصمیم گرفت تماس‌هایی با جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی، که در آن ایام از پایه‌های اساسی جبهه ملی بود، برقرار کند. و در واقع در عین رقابت نوعی ائتلاف عملی در مبارزه با امپریالیسم انگلیس با آن جبهه داشته باشد. بدیهی است تا مقطع سی تیر نه از سوی جمعیت تلاش موثری در این زمینه بکار رفت و نه اگر تلاشی هم می‌شد منتج به نتیجه‌ای می‌گردید. دلیل این وضع واضح بود چون در واقع ما خود با اعلام شعارینا درست و غیر منطقی، زمینه مناسب برای فعالیت‌های مخرب عناصر راست جبهه ملی از قبیل بقائی و غیره فراهم کرده بودیم و عناصر با حسن نیت جبهه ملی، اگر هم می‌خواستند، در چنین وضعیتی کاری از دستشان ساخته نبود و نمی‌توانستند قدمی در جهت اتحاد عمل با ما بردارند. البته تماس با کاشانی وضع دیگری داشت و از همان ماه‌های اول تأسیس جمعیت تماس‌ها برقرار گردید و هر چند گاه یکبار ملاقاتی بین او و چند نفر از اعضای هیات مدیره صورت می‌گرفت. با شخص دکتر مصدق نیز تا قبل از سی تیر هیات مدیره دو بار ملاقات داشت و طبیعتاً موضوع مذاکره بیشتر در زمینه اشکالاتی که اینجا و آنجا برای فعالیت جمعیت بوجود می‌آمد، دور می‌زد. در این ملاقاتها تقاضاهای جمعیت مطرح می‌گردید و متقابلاً دکتر مصدق نظرات خود را بیان می‌کرد.

اما وقتی که اکثریت مجلس هفده به هدایت دربار تصمیم به مخالفت با دولت دکتر مصدق گرفت و مقارن سی ام تیر ماه ۱۳۳۱، وقتی که حزب به کیفیت پیش گفته، سیاست اتخاذی نسبت به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق را تغییر

داد، و با انتشار دعوت عام جمعیت ملی مبارزه با استعمار تشکیل جبهه
واحد استعمار در صدر دستور کار حزب و بخصوص جمعیت قرار گرفت، ملاقات
و تماس با سران جبهه ملی بموازات تلاش بدنه حزب و جمعیت برای برقراری
تماس با عناصر وابسته به جبهه ملی، در درجه اول اهمیت قرار گرفت و به
صورت وظیفه روزمره هیأت مدیره درآمد.

همان فردای روزی تیر، صبح اول وقت از طرف دفتر دکتر مصدق
با جمعیت تماس گرفته شد و تقاضا کردند که نمایندگان جمعیت برای ملاقات
دکتر مصدق به منزل ایشان، که اداره نخست وزیری نیز بود، بروند. هیئتی
که معمولاً به این ملاقات ها می رفت سه عضو دائمی داشت: یحیی خدابخنده
رئیس جمعیت، محمد رضا قدوه و نویسنده و غالباً اوقات یکی از آقایان
رحیم نامور و باقر موسوی و یا هر دو نفر آنان سه نفر پیش گفته را همراهی
می کردند. نویسنده درست بخاطرندارد که آن روز برای ملاقات با دکتر مصدق
کدام یک از دو نفر آقایان نامور و موسوی ما را همراهی کردند، بهر تقدیر
بلافاصله بمنزل دکتر مصدق رفتیم و ایشان طبق معمول در اطاقی، که مقابل
در ورودی به سرسرا قرار داشت، ما را پذیرفتند در این اطاق که بسیار ساده
و هیچ نوع تزئینی نداشت تخت خوابی قرار داشت که دکتر مصدق با پیرامایا
ربدو شا مبرهمواره روی آن دراز می کشید و بهمین صورت ملاقات کنندگان از
جمله ما را می پذیرفت. آن روز پس از ورود ما و تبادل تعارفات، ابتدا
دکتر مصدق مطالبی بیان کردند که در حقیقت نوعی اظهار خوشوقتی و تشکر
ضمنی از موضع سیاسی جمعیت در قبال توطئه روی کار آوردن قوام بود و سپس
اظهار داشتند که در حال حاضر مسئله اساسی مملکت اعاده نظم و انضباط در کشور
است، تا دولت بتواند با فراغ خاطر به تعقیب برنامها پیش ببرد. جواب
دادیم که در این زمینه هر کاری که از عهده ما برآید خواهیم کرد. ایشان
اظهار داشتند عجلتاً در تهران باید تظاهرات موقوف گردد و محیط آرامی ایجاد
گردد، هم اکنون شما آقایان به اداره کل شهربانی بروید در اطاق رئیس
شهربانی آقایان سهام السلطان بیات و دکتر صدیقی و سر تیب کاظم خان
شیبانی حضور دارند، ببینید آقایان چه تقاضائی دارند در حفظ نظم با آنان

همکاری کنید. (۵). ما پس از یادآوری اصولی در مورد این که تظا هرات مسالمت آمیز مردم تهران و شهرستانها در شرایط فعلی پس از درهم شکستن توطئه امری عادی است و نباید از آن واهمه داشت قبول کردیم که در انجام تقاضای دکتر مصدق بلافاصله به شهربانی رفته و به آقایان نامبرده در فوق بپیوندیم. پس از ورود به اطاق رئیس کل شهربانی بهمان ترتیبی که آقای دکتر مصدق یادآوری کرده بودند با سه نفر آقایان مذکور روبرو شدیم، آنان در جریان ملاقات ما با آقای دکتر مصدق بودند و لذا توضیح علت ورود ما با نجا ضرورتی نداشت، و اظها را نشان تکرار همان مطالبی بود که قبلا از زبان آقای دکتر مصدق شنیده بودیم، با این تفاوت که مشخصا گفتند هم اکنون جماعتی مشغول تخریب و سرنگون کردن مجسمه های شاه و رضا شاه هستند، خوبست از این کارها جلوگیری شود و تظا هرات نیز موقوف گردد. ما جواب دادیم که دستور تخریب مجسمه های شاه و رضا شاه از طرف جمعیت یا متحدین آن صادر نشده و این چنین عملیات مربوط به هواداران جمعیت نیست تا جمعیت بتواند بلافاصله دستور موقوف شدن آنرا صادر کند. ولی باید توجه داشت که مردم قیام کرده و کشته داده اند و با این قیمت بر توطئه گران پیروز شده اند و در ادامه این پیروزی و برای هشدار مجدد به توطئه گران تظا هراتی ترتیب داده اند که امری عادی است و جای نگرانی نیست، بخصوص که تجربه چند روز گذشته نشان داده است که مردم قصد آشوب واخلال ندارند و تا آنجا که مربوط به جمعیتها و هواداران آنست، این تظا هرات مسالمت آمیز و با نظم و انضباط کامل است و تهدیدی برای نظم شهر به حساب نمی آید، معذک ما آمادگی داریم حتی این تظا هرات را موقتا موقوف کنیم. پس از این مذاکرات آقایان پیشنهاد کردند که با تفاق به پارک شهر و بعضی نقاط دیگر که جماعتی در آنجا مشغول تخریب مجسمه ها هستند برویم. ما این پیشنهاد را قبول کردیم و با تفاق آقایان دکتر صدیقی و سرتیپ شیبانی از شهربانی بیرون آمدیم و آقای سهام السلطان بیات در آنجا ماند. ما پیاده به طرف پارک شهر راه افتادیم و وقتی که به آنجا رسیدیم، اتفاقا نویسنده این سطور همراه دکتر صدیقی جلوتر از دیگران حرکت می کرد. ما دیدیم که چند

جوان که با زویندهای حزب ملست ایران بر بنیادپان ایرانیم (سازمان مربوط به داریوش فروهر) را به با زوینده بودن دبا ا ره و طناب و وسائل دیگر مشغول تخریب مجسمه محمد رضا شاه اند، بلافاصله از فرصت استفاده کرده و گفتم: آقای دکتر صدیقی می بینید که این چند جوان وابسته به حزب پان - ایران نیست هستند و ارتباطی با ما ندارند، و بر فرض که ما خودمان را نیز معرفی کنیم آنان از ما حرف شنوی نخواهند داشت. آقای دکتر صدیقی با نا با وری در من نگریسته و جواب دادند که احتمال دارد افراد شما تعداد با زوینده حزب پان ایران نیست را به با زوینده باشند تا شناخته نشوند و این کار را به حساب دیگران بگذارند! من از این طرز تلقی در شگفت شدم دیگر همراهان نیز سر رسیدند و آنان نیز حرفهای مرا تکرار کردند. سپس از آنجا در مسیر خیابان سپه به طرف چهارراه پهلوی رفتیم، غالباً افرادی از اعضا و هواداران جمعیت در خیابانها و در سرچهارها وظیفه ما موری - را هنمایی را عهده دار بودند و بخوبی عبور و مرور را منظم کرده بودند که البته نمی توانست مورد ایراد یا اعتراض آقایان دکتر صدیقی و سرتیپ شیبانی باشد. در سر راه چهارراه پهلوی و سپه، طلایه تظاهرات عظیمی را دیدیم که از طرف ایستگاه راه آهن، به ابتکار هواداران جمعیت و کارگران ترتیب داده شده و به سمت شمال در حرکت بود، به آقایان یادآوری کردیم که این تظاهرات مربوط به هواداران جمعیت است و می بینید که در کمال نظم و انضباط است و ما موری - انتظامات از هر طرف مراقب حفظ نظم و در عین حال تا مین عبور و مرور هستند؛ آقایان از کثرت جمعیت و عظمت تظاهرات حیرت زده شدند و گفتند بهتر است دستور بدهید که این تظاهرات درهمین جا ختم گردد و تظاهرات هر کنندگان متفرق شوند. ما برای ابراز حسن نیت این تقاضا را قبول کردیم و ترتیب خاتمه دادن به تظاهرات را دادیم و این دستور از طرف بلندگوها به تظاهرات هر کنندگان ابلاغ گردید و وقتی که آقایان دیدند که تظاهرات هر کنندگان با چه نظم و انضباطی متفرق می شوند خاتمه شدند و از آنجا مسیر خیابان سپه را بطرف توپخانه طی کردیم، و در برابر سردر باغ ملی از آنان خدا حافظی کردیم. آنان بسوی شهر بانی رفتند و ما نیز روانه دفتر جمعیت شدیم.

اگر شرح این ملاقات تا حدودی به تفصیل آورده شد برای اینست که اکنون پس از سالها هرگاه نویسندگان وابسته به بورژوازی و دیگران از سیام تیر حرف میزنند مطلقاً نقش چپ را در آن نادیده میانگارند! رفتار دکتر مصدق، دعوت او از ما و اظهاراتی که در کمال امانت خلاصه آن نقل شد، گویای این واقعیت است که وی بخوبی از نقش قاطع و تعیین کننده نیروهای چپ در خنثی کردن توطئه دربار - قوام آگاه بود و آنرا ارج می گذاشت. از این تاریخ به بعد ملاقاتهای نمایندگان جمعیت با دکتر مصدق مکرر شد خلاصه مذاکرات هر جلسه ملاقات را نویسنده این سطور گزارشوار در همان روز برای هیئت اجرائیه حزب ارسال می داشت.

بجز آقای دکتر مصدق، با دیگر سران جبهه ملی از جمله آقایان مهندس رضوی - دکتر شایگان - دکتر کریم سنجابی - دکتر عبداله معظمی - خسرو قشقائی - مهندس حق شناس و مهندس حسینی نیز ملاقاتهایی داشتیم، که بیان ماجرای این ملاقاتها و گفت و شنودها در خور این نوشته نیست، فقط در حاشیه یادآوری یک نکته را خالی از فایده نمی دانم و آن اینست که خسرو قشقائی در یکی از جلسات ملاقات با سادگی خاصی اظهار داشت که دو نفر در آقای دکتر مصدق نفوذ کلام دارند یکی آقای دکتر عبداله معظمی است و دیگری آقای دکتر حسین فاطمی، بهتر است بیشتر از همه بسراغ این دو نفر بروید، والا من بنوبه خود با وحدت نیروها بمنظور مقابله موثر با دربار و توطئه هایی که از آنجا سرچشمه می گیرد موافقم.

با آقای دکتر عبداله معظمی یکبار ملاقات کردیم، در آن ملاقات ایشان فقط شنونده بودند و بسیار در حرف زدن امساک می کردند (۶)

ملاقات با زنده یاد دکتر فاطمی

برای ملاقات با زنده یاد دکتر فاطمی که موضوع اصلی این نوشته است از سوابق آشنائی آقای احمدلنگرانی با ایشان استفاده شد. و برای نخستین بار سه نفر اعضای اصلی هیئت مذاکره به اتفاق آقای رحیم نامور همراه آقای احمدلنگرانی به وزارت خارجه رفتیم و ایشان را در اتاق کارشان ملاقات کردیم.

نویسنده این سطور قبلاً با زنده‌یاد دکتر فاطمی هیچگاه روبرو نشده و سابقه‌ای با او نداشت، ولی با نام و سوابق ایشان کاملاً آشنا بود. در اینجا باید صادقانه اقرار کنم که تا قبل از ملاقات و آشنائی، قضاوت ذهنی مثبتی در مورد ایشان نداشت. ولی پس از نخستین دیدار علامت سؤال بسیار بزرگی در این باره در ذهنش نقش بست. زنده‌یاد دکتر فاطمی خیلی خودمانی ما را پذیرفت و بدقت به اظہار آراء و گوش می‌داد، محور گفتگوهای ما توطئه‌های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریا لیسم مجموعه جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می‌کرد و سرانجام جستجوی راه حل اصلی مناسب برای مقابله با این مخاطرات. بنظر ما مسئله محوری در این مورد هماهنگی اتحاد عمل همگنی نیرو‌های موجود در صحنه اعمال نیروهای چپ و هواداران دکتر مصدق بود و ما برای تحقق این اتحاد عمل تلاش می‌کردیم.

دکتر فاطمی پس از آنکه با دقت همه حرفهای ما را شنید، بدون هیچ گونه سیاست مآبی با کمال خلوص به تفصیل به بیان نظریاتش پرداخت و در همین جا ما دریا فتم که او هیچگونه ابائی از این نداشت که همه آنچه را می‌اندیشد با ما در میان بگذارد. او در این مذاکرات مطلبی را برای اولین بار عنوان کرد که ما تا آن زمان از هیچیک از سران جبهه ملی و آقایان دکتر مصدق و کاشانی (در دورانی که هنوز روابطش با دکتر مصدق تیره نشده بود و خود را از ارکان جنبش می‌دانست) نشنیده بودیم. آن مطلب خلاصه این بود: دکتر فاطمی قدرت حاکم و مدیره مملکتی را به یک هرم تشبیه می‌کرد که دکتر مصدق و دستیاران نزدیکش بزحمت به رأس هرم چسبیده اند و تلاششان اینست که خود را همچنان در آن مکان حفظ کنند. بدون اینکه هیچگونه پیوندی سنجیتی با ساختار هرم و یا مجموعه عوامل تشکیل دهنده آن داشته باشند. بنظر او کافی بود که این هرم دچار تکانی بشود تا بقول او "همه ما با سر به زمین بخوریم". توضیحات تفصیلی او در این مورد خلاصه این بود که دستگاه حاکمه در اختیار دکتر مصدق و همکارانش نیست و هر لحظه این خطر هست که این تکان بوجود آید و آقایان به بیچاره‌ی زهرم حاکمه پرتاب شوند، در عین حال این سخنان نکته دیگری را در برداشتند و آن این بود که قدرت مردم در

خارج از ساختار قدرت حکومتی باید بعنوان وزنه تعادل همواره آمده عمل باشد. این حرفها واقعا برای ما تا زگی داشت، چون همانگونه که اشاره شده هیچک از رهبران و مردان سیاسی دیگر با صداقت با ما وارد گفتگو نمی شدند، این بود که با شنیدن این حرفها احساس جویگرنگی در مذاکره صحبت - مان با او گل انداخت. آنگاه نه واقعا بینا نه وضع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی میکرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در بر هم زدن توطئه های امپریالیسم، نقشی اساسی و تعیین کننده است، بهمین جهت به انواع و اقسام کنایات و استعارات و گاه با صراحت ما را به هشپاری و آمادگی روزافزون برای مقابله با توطئه های دربار و امپریالیسم تشویق می کرد.

در جریان این دیدار نویسنده این سطور مشخصا دریافت که طسرف گفتگوی ما این بار واقعا از استعداد و هوش فوق العاده ای برخوردار است. فروغ ذکاوت از چشمان ریزا و می تا بید و خنده زیرکانه ای صورت او را زینت می بخشید که بهیچوجه نشانی از عدم صداقت در آن نبود.

گفتگوی ما تمام شد از طبقه آخر کاخ وزارت خارجه با آسانسور اختصاصی وزیرپا ئین آمدم شایده ساعت از ده شب گذشته بود. فردای آن شب، صبح خیلی زود، خلاصه مذاکرات را طبق معمول برای مسئول جمعیت در هیئت اجرائیه فرستادم. دکتر فاطمی صمیمانه به ما هشدار داد که باید کاملا مراقب باشیم فقط روی نیروهای خودمان حساب کنیم. او ما را از این توهم بر حذر می داشت که گویا نیروهای عمده ای، به غیر از نیروهای متشکل خود ما، در اطسراف مصدق وجود دارند و حداقل او کارآ ئنی سایر هواداران را منطقا به زیر سؤال می برد. او خطرا، حتی بیش از آنچه ما جدی می پنداشتیم، جدی می پنداشت. لذا ما را به هشپاری و مراقبت بیشتری فرا می خواند. افسوس که رهبری حزب مضمون واقعی این پیام را چنانچه شاید دوباید درک نکرد و یا اصلا درک نکرد. یک یا دوبار دیگر بهمان کیفیت شبانه با ایشان در عمارت وزارت خارجه ملاقات داشتیم، البته در ملاقاتهای بعدی دیگر احمدلنگرانی حضور نداشت و محیط مذاکرات کاملا صمیمانه و خودمانی تر بود.

پس از این ملاقاتها بکلی نظرم در مورد او تغییر کرد و دریافتم که دکتر مصدق در انتخابش به سمت وزارت امور خارجه نهایت درایت و مصلحت‌داری از خود نشان داده است. و نیز دانستم که آنچه خسرو قشقائی به ما گفته بود واقعیت داشت. حوادث بعدی نشان داد که فاطمی در اعتقادش تا چه اندازه استوار و پابرجا بود.

قسمت دوم:

- تجربه رفرا ندوم

یکی از مهمترین اقداماتی که دکتر مصدق برای درهم شکستن توطئه طرفداران دربار به آن متوسل شد انجام رفرا ندوم برای انحلال مجلس هفدهم و سنا بود. بی‌گمان بسیاری از ناظران و سیاستمداران این اقدام را نوعی ریسک تلقی می‌کردند و در مذاکراتی که سران زندانی جبهه ملی در زندان غالباً با همدیگر داشتند به همین کیفیت این اقدام، و انحلال مجلس، را عملی حساب نشده و مخاطره آمیز توصیف می‌کردند و اظهار تاسف می‌کردند که چرا بموقع نتوانسته بودند دکتر مصدق را از این کار بازدارند. ما در این باره نظری دیگر داشتیم و آن اقدام را ضروری و مصاب می‌دانستیم. بحث در این باره و در اینجا موردی ندارد. آنچه در این خصوص بمناسبت محتوای این نوشته در خور یادآوری است توجه باین نکته است که اجرای رفرا ندوم متضمن درسی بسیار مهم بود که رهبری حزب به اهمیت آن توجه نکرد. مختصری در این باره توضیح می‌دهم:

من شخصا تمام روز ۱۲ مرداد (روز برگزاری رفرا ندوم) را در خیابان‌ها به کار سرکشی به حوزه‌های رای گیری، و تحقیق درباره کیفیت مشارکت مردم در رفرا ندوم، گذارندم. هدفم از این کار این بود که بدانم واقعا میزان علاقه مردم به مشارکت در رفرا ندوم تا چه اندازه است. صرف نظر از سرکشی به حوزه‌های رای گیری و مشاهده صفوف رای دهندگان، کلیه مغازه‌های خیابانهای ناصرخسرو و چراغ برق را که عمدتاً مرکز دکانداران و فروشندگان لاستیک و لوازم اتومبیل و غیره بود، با دقت بازدید کردم، چون صاحبان این مغازه‌ها و کسبه این خیابانها را قشر میانه بورژوازی میدانستم که قاعدتاً از

دکتر مصدق هواداری می‌کردند.

در هر مغازه به بهانه‌ای با صاحب مغازه و کسانی که در آنجا کار می‌کردند نزدیک می‌شدم تا با ملاحظه انگشتان تشخیص دهم که آیا در رفتار و اندام دوم شرکت کرده اند یا خیر؟ شب آن روز ما در جلسه فراکسیون حزبی جمعیت می‌بایستی حاضر می‌شدیم. جلسه با حضور کیا نوری تشکیل شد و طبیعتاً مهمترین موضوع مورد بحث رفتار دوم بود و نتیجه‌گیری از آن:

محمدرضا قدوه از نتایج حاصله بنیاداً اظهار رضایت کرد و با آب و تاب تمام، با دهن گرمی که داشت، بعنوان یک پیروزی از آن یاد کرد، وقتی که نوبت صحبت به من رسید، درست نظر مخالفان و اظهار کردم و برای اثبات برداشتهایم به ملاحظات شخصی ام به شرحی که گذشت، اشاره کردم و با قریب موسوی را که در طی تمام روز همراه ما بود به شهادت گرفتم. واقعاً این بود که جز نیروهای حزب توده و وابستگانش، در صدد بسیار کمی از سایر طبقات بخصوص کسبه و بازرگانان و مردم میان حال در رفتار دوم شرکت کرده بودند. از سازمانهای سیاسی وابسته به دولت نیز فقط صف "نیروی سوم" که البته انتظامی هم داشت قابل توجه بود، ولی آن صف هم بسیار کوتاه و تعدادش قلیل بود. در مقابل سازمان جوانان حزب توده دارای شیمیائی خنثی کننده ای ساخته بود، که به سهولت آثار مرکب سیاه انگشت را پاک می‌کرد. افراد سازمان جوانان از این دارو استفاده کرده و بعضی از آنان هر یک چند بار رای داده بودند و مسئول سیاسی آن روز سازمان این کار را بعنوان یک اقدام درخشان "انقلابی" به رخ رفقایش کشیده بود!

من نتیجه‌گیری کردم که طبقات میان حال و بازاریان و کسبه خورده - پاکه پایگاه اجتماعی جبهه ملی بودند، خسته شده و نسبت به سرنوشت جنبش بی‌تفاوت شده اند و این نشانه بروز خطری بسیار جدی است. باید انصاف بدهیم که کیا نوری هم، چنین اظهار نظر کرد:

"بر خلاف نظر رفیق قدوه مجموع گزارشهایی که از صبح تا شب به هیئت اجراییه رسیده در تائید نظر رفیق... (اشاره به من) می‌باشد. "من مطلب را دنبال کرده و گفتم اکنون ما تقریباً تنها مانده ایم و لذا وضع بسیار خطرناک

است چه باید کرد، بخصوص که ارتجاع از این اقدام در جهت مقاصد خود بهره برداری کرده و بستن مجلسین را تخطی از قانون اساسی بحساب می آورد. "تنها نتیجه ای که از این بحث داغ گرفتیم این بود که هیئت مدیره با رهبران جبهه ملی مجددا ملاقات کند و حساسیت وضع وجدی بودن خطر را به آنان یادآوری کند، و از آنان بخواهد که صرف نظر از برداشتن گام های جدی در طریق وحدت، تکلیف روشنی برای چگونگی مقابله با خطرات محتوم و از جمله کودتا تعیین کنند و بطور خلاصه صراحتا به آنان بگویند که جمعیت ملی مبارزه با استعمار همه نیروها و بیش را در اختیار دولت می گذارد و تا کید شود که به نحو قاطع از این نیرو برای مقابله با کودتا استفاده شود. ملاقاتها با جدیت و سرعت ترتیب داده شد و همه مطالب را با یکا یک رهبران جبهه ملی در میان گذاشتیم و در واقع سرانجام با هزار زبان تسلیح توده ای را پیشنهاد می کردیم. حاصل تمام این ملاقاتها منفی بود بعضی مثل دکتر شایگان جواب می دادند: "همه روزه صد ها نامه اعتراضی به ما می رسد و در آن نامه ها مردم ما را از همکاری با شما بر حذر می دارند، چطور می توانیم در این زمینه با شما نزدیک تر شویم" و برخی دیگر مثل سنجابی با کمال سادگی می گفتند که "ما تا تونمان (کورمال کورمال کردن) می کنیم و هیچ برنامه مشخصی برای دولت و جبهه در این مورد نداریم. با اینکه همه حرف های شما را در مورد جدی بودن مخاطرات می پذیریم، اما در زمینه اجرای پیشنهاداتتان از ما کاری ساخته نیست."

با اینکه گزارش تمام این ملاقاتها جزء به جزء به اطلاع هیئت اجراییه می رسید معذالک هیچگونه اقدام جدی برای روشن کردن مواضع ما صورت نگرفت. حاصل این ملاقاتها بوضوح برداشتهای زنده یا دفاطمی را تأثیر می کرد. ولی چه سود هما نگونه که اشاره شد رهبری حزب مفهوم واقعی این پیام او را درک نکرده بود.

قسمت سوم:

- دیدار با دکتر فاطمی در زندان لشکر ۲ زرهی -

وقایعی که در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد گذشت درخور بحث و توجه

فراوان است که متأسفانه در این نوشته مجال پرداختن به آن نیست. این نکته محرز است که مرحله اول توطئه کودتا در شب ۲۵ مرداد وسیله حزب تنوده افشا و به موقع خیر آن به دکتر مصدق داده شد، صبح روز بعد نیز خیر این مطلب در روزنامه‌های صبح حزب تنوده به تفصیل انتشار یافت، اما اکنون پس از سالها مورخین و نویسندگان بورژوازی تلاش می‌کنند که حتی این حقیقت واضح را، که دکتر مصدق در دادگاه نیز آنرا تلویحاً تأیید کرد، انکار کنند!

بی‌گمان با زمان اطلاعات حزب که در جنب سازمان نظامی بود در این میان نقش شایان توجهی ایفا کرد ولی رهبری حزب در این مرحله مشخص‌نیز دستخوش خوش خیالی گردید و به گمان اینکه توطئه کودتا را با این افشاگری درهم شکسته است از این حقیقت که امپریالیستهای آمریکائی و انگلیسی به سادگی دست از اجزای نقشه‌ها نشان برنخواهند داشت غافل ماند و خطری محتوم را دست کم گرفت، و از آن مهم‌تر همان‌طور که گفته شد رهبری حزب طرح مستقل مقابله با کودتا را اساساً طرح نکرده بود، و فقط روی همکاری با دکتر مصدق و استفاده غیر مستقیم از امکانات دولتی حساب می‌کرد و این خود عمده‌ترین خطای رهبری حزب در این مقطع تاریخی بود، همان‌طور که یادآوری شد زنده‌یاد دکتر فاطمی در این باره قبلاً هشدار لازم را بجا داده بود که نباید روی توانائی دولت و اطرافیان‌ش بطور جدی حساب کنیم و امکانات و نیروهای آنها را قابل توجه بدانیم.

اما از آنجا که حزب تحلیل علمی درستی از شرایط خاص ایران و به خصوص موضع‌گیریهای بورژوازی نداشت و آن نیرو را بخطا و بدون دلیل عمده می‌پنداشت، این هشدار و همچنین نتایج حاصل از تجربه رفتار دوم را نادیده انگاشت و از آن درس نگرفت.

پس از آنکه توطئه کودتا در شب ۲۵ مرداد موقتاً عقیم گردید و شاه فراری شد طبعاً می‌بایستی از هیجان تنوده‌ها استفاده می‌شد و برای ارتقاء آگاهی و جنبش در مجموع گامهای ضروری برداشته می‌شد، اما در همان حال همه این اقدامات می‌بایستی در خدمت مهمترین وظیفه مبرم روز قرار داده می‌شد، مهم‌ترین وظیفه حزب و نیروهای چپ این بود که خود را برای مقابله جدی با

توطئه کودتا که امکان تکرار آن بهیچ وجه منتفی نشده بود، آماده و مجهز ساز شد. باید صراحتاً یادآوری کرد که حزب در زمینه جزء اول این وظایف یعنی ارتقاء جنبش به مرحله بالاتر با بهره برداری از فرارشا و عقیم ماندن توطئه کودتا، بدو موضع درستی اتخاذ کرد و شعار تشکیل مجلس موسسان را طرح و با گستردگی هر چه تمامتر این شعار را به میان مردم برد، اما نسبت به جزء مهمتر و اساسی وظیفه اش یعنی تدارک مقاومت جدی علیه کودتا، بخیال اینکه چون در افشای مرحله اول کودتا به دولت دکتر مصدق کمک کرده و عملاً صداقت خود را در پشتیبانی از دولت ثابت کرده است، در بستر استظهار به کمک دولت آرمید و بزودی تحت تاثیر هیجانات توده ای، دستخوش پانیک شد، توضیح اینکه جمعیت ملی مبارزه با استعمار روز بیست و ششم شعار تشکیل مجلس موسسان را رسماً اعلام کرد، ولی حزب بدون اینکه بدانند این شعار، یعنی تشکیل مجلس موسسان، تا چه حد در بین توده ها جا خواهد افتاد و حتی بدون اینکه منتظر عکس العمل جبهه ملی و شخص دکتر مصدق و هوادارانش باشد، با ردیگر دستخوش شتابزدگی شد و تقریباً بلافاصله چند ساعت شعار تشکیل جمهوری دمکراتیک ملی را طرح و اعلام کرد و افراد حزب و هواداران ملی - بایستی حول این شعار جدید درهمه جا به کارهای تبلیغ پرداختند.

این قضاوت که حزب دستخوش شتابزدگی شد حداقل چیزی است که می توان در این مورد گفت زیرا همانگونه که یادآوری شد حزب در مورد توطئه کودتا، بجای همه چیز یعنی طرح برنامه حساب شده و واقعی برای مقابله با کودتا و استفاده از همه امکانات، که در آن ایام اندک نبودند، برای درهم شکستن توطئه های امپریالیسم و ارتجاع، فقط روی مذاکرات با جبهه ملی و جلب موافقت آن جبهه برای اقدام مشترک در قالب جبهه واحد ضد امپریالیستی حساب می کرد، اما در این روزها حتی این خط مشی اتخاذی را نیز بدست فراموشی سپرد، ولی حقایق و واقعیات بیان دیگری داشتند، حزب تصور می کرد که کار رژیم سلطنتی تمام شده است و برای اینکه به اصطلاح پیش تا زیش را اثبات کند آن چنانکه گفتیم دستخوش شتابزدگی شد ولی افراد و هواداران در عرصه واقعی مبارزه، یعنی در خیابانها و سینماها و کوچه ها، با مناظر دیگری

روبرو بودند که در محاسبات رهبری اصلاً بحساب نیا مده بودند: توضیح اینکه از همان روزی که جمعیت ملی مبارزه با استعمار شعار تشکیل مجلس موسسان را اعلام کرد، همه جا افراد جمعیت و هواداران درخیا با آنها با عکس العمل شدید قوای انتظامی اعم از افراد پلیس و نظامیان مواجه می شدند، قوای انتظامی با گاز اشک آور و با طون و سرنیزه میتینگهای موضعی را پراکنده می ساختند و افراد را بشدت مضروب و مجروح می کردند و تا آنجا که می توانستند آنان را بازداشت می کردند، به کیفیت که در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد ما امکان نداشتیم که در محل جمعیت به کار روزمره و عادی بپردازیم، چون آنقدر گلوله های گاز اشک آور در آن حوالی منفجر کرده بودند که امکان تنفس نبود، در چنین شرایطی معلوم نبود که رهبری بر پایه چه محاسباتی خطر تکرار توطئه کودتا را منتفی می دانست و حتی از تعقیب خط مشی نادرست قبلی اش، که حساب کردن روی جلب همکاری هواداران دکتر مصدق بود، عملاً دست برداشته بود. بعدها دکتر مصدق در مورد رویدادهای روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد و حمله به هواداران جمعیت چنین گفت: "من قوه ای در اختیار نداشتم که در ظرف دو روز بتوانم اخلاگران را تعقیب کنم... همه می دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم که هر کس حرف از جمهوری بزند و مرا تعقیب کنند و نظراین بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هر قدر زود تر به ایران مراجعت فرمایند..." (۷)

در چنین اوضاع و احوالی ما روز ۲۸ مرداد را آغاز کردیم. اعضای اصلی هیئت مدیره در اطاق یحیی خدا بنده رئیس جمعیت (که سمت دولتی او ریاست اداره کل حفاظت اموال اتباع بیگانه و اداره اش درخیا بان فردوسی کوچه طبس بود) جمع بودند که خبر رسید گروهی از او باش و چماقداران، از بازار و سبزه میدان، در مسیرخیا بان ناصر خسرو راه افتاده و بطرف میدان توپخانه می آیند و به جانبداری از شاه شعار می دهند. به پیروی از دستور العمل حزبی گوش برایین بود که با استفاده از دود دستگاه تلفن با دفتر دکتر مصدق تماس برقرار گردد و مراتب به اطلاع ایشان برسد، همه کوشش ها بی حاصل بود و امکان برقراری تماس با شخص دکتر مصدق نبود. از طرف دیگر چون در دنباله

درگیری جناحهای متخاصم در کمیته مرکزی مسئول جمعیت در هیئت اجراییه در همان روزها تعویض گردیده و دکتر یزدی بجای دکتر کیا نوری تعیین شده و آن نیز جزیک دیدار مختصر در شب روز ۲۵ مرداد، با فراکسیون حزبی جمعیت بعمل نیاورده بود، عملاً هیچگونه تماس منظمی بین این مسئول و جمعیت تنظیم نشده بود. قدوه با کیا نوری در ارتباط بود ولی او دیگر مسئولیت مستقیمی در کارهای مربوط به جمعیت نداشت و بنا بر این عملاً هیئت مدیره در بلا تکلیفی بسر میبرد. در این فاصله زمانی چماقداران در خیابان فردوسی به دفتر جمعیت ریخته و افراد را مضروب و آنجا را تخریب و اوراق و کتابها و روزنامه ها و اسناد موجود در جمعیت را به خیابان ریخته و آنرا به آتش کشیده بودند، همین بلا را بر سر روزنامه چلنگر که در همان ساختمان جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود، و جمعیت هواداران صلح که بفاصله کمی در همان حوالی بود، نیز آورده بودند. حوالی ساعت ده و نیم یا زده بود که آقایان سعید فاطمی و نیکپورناثینی سراسیمه وارد شدند و نفس زنان تعریف کردند که چگونه و باش و چماقداران بدفاتر روزنامه های "باختر امروز" و "خبر" ریخته و آنجا را نیز به آتش کشیده اند. حضور آقایان در آن شرایط در محل اجلاس هیئت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار معنی خاصی داشت: آنان بجای اینکه به مقامات دولتی مراجعه کنند یکسره نزد ما آمده بودند، یعنی نه تنها سرنوشت خود را با ما یکی میدانستند بلکه در واقع چشم امیدشان فقط به ما بود. اما دریغ که نمیدانستند ما نیز چشم پراستور حزبی هستیم و دستور حزبی عجالتاً "چیزی جز اخذ تماس با دفتر دکتر مصدق چیز دیگری نیست! البته قدوه در این فاصله موفق شده بود با منشی مخصوص دکتر مصدق تماس بگیرد و از این طریق حقایق را به اطلاع او برساند. هنوز آقایان سعید فاطمی و نیکپورناثینی جمع ما را ترک نکردند و چون سه تن از اعضای هیئت اجراییه سازمان جوانان (زاخاریان، مرندی، آرشاک طهماسبی) داماد خدا بنده (سراسیمه تر از آقایان نامبرده وارد شدند و با نگاههای کنجکا و ما را برانداز کرده و یکسر بطرف خدا بنده رفته و درگوشی مطالبی بها و گفتند که رنگ از روی خدا بنده پرید و ناگهان از جا بلند شد که به اتفاق آنان از آن

محل خارج شود، آقایان سعید فاطمی و نیکپور نائینی خدا حافظی کرده و رفتند، و خدا بنده و قدوه و موسوی نیز بدنیال اعضای سه گانه هیئت اجراییه سازمان جوانان با عجله دفتر را ترک کردند بدون اینکه اظهار کنند که کجا میروند و یا قرار ی برای داشتن تماس با ما (من و رحیم نامور) بگذارند. همراه من و رحیم نامور مهندس ژیلای که بتازگی عضو شورای جمعیت شده بود در دفتر مانده بود. نا مور فوق العاده مضرب بود، بیچاره حق داشت چون صاحب امتیاز و مدیر رسمی روزنامه شهبا را رگبان جمعیت بود، و همه کاره کوزه ها سرا و شکسته می شد. سه نفری از دفتر خارج شدیم و چند دقیقه در مدخل ساختمان توقف کردیم. نا مور چند بار به من گفت کجا برویم؟ من در ذهنم دو محل را در نظر گرفتم ولی مهندس ژیلای پیش دستی کرد و تقاضا کرد که بمنزلش که فاصله زیادی از آن محل نداشت و در خیابان استخر منشعب از خیابان سپه بود، برویم. مهندس ژیلای هنوز خامت وضع را چنانکه باید درک نکرده بود و نمیخواست ارتباطش با ما قطع گردد. کوچه طبس کا ملا اشغال نظامی شده بود و با صله هر چند قدم یک سرباز مسلح ایستاده بود، همچنین بود و وضع در خیابان فردوسی، مصلحت ندا بستیم که برای رفتن بمنزل مهندس ژیلای مسیر میدان توپخانه و خیابان سپه را در پیش بگیریم، ناچار از مقابل شهربانی و ستاد ارتش و وزارت جنگ که در واقع بسیار خطرناکتر بود عبور کردیم و از طریق چند کوچه و پس کوچه به منزل مهندس ژیلای رسیدیم. جای تعجب بود که او با همه مقامات مهم انتظامی و نظامی ارتباط و آشنائی داشت، در همان بدو ورود به منزل به چند جا تلفن کرد، پس از پایان هر مکالمه تلفنی وضعش در قبایل ما تغییر می کرد. از جمله به سر لشکر مهنا کفیل وزارت دفاع تلفن کرد و متوجه شد که آن وزارتخانه در دست طرفداران شاه است، برانجام به ما فهماند که نمی توانیم در آنجا بمانیم. من در دستشویی تمام جیبها پم را خالی کردم و با یک قیچی سبیل ها پم را از ته زدم که تغییر قیافه داده باشم! در این حیص و بیص مهندس ژیلای با جای دیگری تماس تلفنی گرفت و قبیل از برق راری تماس گرفت می خواهم بدانم شیخ در چه حال است (مقصود از شیخ محمد رضا قدوه بود). با او صحبت کرد و گفت که... (اشاره به نویسنده) هم اینجا است

گویا قد و حرف او را باور نکرده بود، چون وقتی که بلافاصله گوشی را به من داد قد و او را من علامت شناسائی خواست، من هم نشانی لازم را دادم. فسد و پس از حصول اطمینان از هویت واقعی مخاطب چنین گفت: "من با حسین (کیا نوری) در تماس هستم و گفته است که با دکتر مصدق تماس گرفت و پیشنهاد کرده که ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر هنگ تانگ به فرماندهی سرهنگ جمشیدی برای سرکوب او با شمشیر و چاقو کشان به شهر بیاید ولی دکتر مصدق اطمینان داده است که سرتیپ دفتری ابتکار عملیات را در دست دارد. و به زودی شهر آراش خود را با زخوا هدیا فت "پس از این مذاکرات تلفنی ما از منزل مهندس ژیلان خارج شدیم بدون اینکه بدانیم به کجا خواهیم رفت. ساعت حدود ۲ بعد از ظهر بود و هوا فوق العاده گرم و سوزان. توصیف آنچه در آن روز گرم تا بستانی در کوچه و پس کوچه ها دیدیم از حوصله این نوشته خارج است. آنچه از همه بیشتر ما را آزار می داد حرکات دستجات او با شمشیر بود که هر یک سهمی خود را از غارت منزل دکتر مصدق بدوش می کشید و یا شعارها و فحش ها و ناسزا های رکیشان از جمله عبارت "پوست و روده توده ای می خریم" نبود که با فریاد آنرا مرتباً تکرار می کردند، بلکه نگاههای متعجب و استغناء آمیز اعضا و هوا داران جمعیت بود که بسیاری ما دو نفر را می شناختند، به ما نزدیک نمی شدند ولی نگاههایشان گویا بود و حکایت از سرگردانی و بیلتکلیفی شان می کرد... دو محلی را که من برای اختفا در نظر گرفته بودم در حوالی دانشگاه قراداشتند و آن نقاط مرکز عمده تظاهرات او با شمشیر و مخالفین بود و تقریباً تمام آن کوچه ها مملو از جمعیت بودند بنا بر این پس از مدتی آمد و شد و سنجش موقعیت به این نتیجه رسیدیم که در حال حاضر امکان ندارد که ما بتوانیم بجاهائی که میخواهیم برسیم، این بود که من با کمال تاسف ناچاراً مور را تنها گذاشتم و از او خدا حافظی کردم و در اندیشه بودم که به منزل یکی از دوستان شخصی خود بروم، همین کار را کردم و با مصیبت زیاد و استقبالیال مخاطرات خود را به تجربیش رساندم و در منزل یکی از دوستان مخفی شدم، پس از یک هفته چون اطلاع یافتیم که در این فاصله کسی به منزل ما مراجعه نکرده شبانه به منزل برگشتم و فردای ورودم با زداشت شدم. در زندان فرمانداری

نظامی مدتی مانند، شبی با وضع بسیار عجیب و غریبی ناگهان مرا همراه
 عده‌ای دیگر با کامیون بخارج شهر بردند و در تاریکی درجائی از کامیون
 پیاپی ده کردند فهمیدیم که آنجا ایستگاه تپه سفید است، سوار ترنهای درجه ۳
 شدیم که شیشه‌هایش را با پتو سرپای پوشانده بودند و سحرگاه به دورود
 رسیدیم و از آنجا مجدداً سوار کامیونمان گردند و راهی قلعه فلک الافلاک
 شدیم. فرمانده قلعه فلک الافلاک (منظور پادگان خرم‌آباد است که قلعه در
 آنجا قرار داشت) سربانگ پالیزیان بود. فاصله پائین قلعه تا ورود به حیاط
 دوم قلعه را ماطی پنج ساعت پیمودیم، زیرا تفتیش بدنی و اثاثیه با کمال
 وسواس در مدخل قلعه انجام می‌گرفت و تمام زندانیان بلا استثنا بهمی
 کیفیت تفتیش می‌شدند. اینکه در فاصله پنج ساعت انتظار سرپا و حرکت مورچه
 - وار چه ناسزاها و فحش‌های رکیکی شنیدیم خود داستان دیگری است بهر
 حال تقریباً اوایل شب ما در اطاقهای قلعه جای گرفتیم، شرایط زندانی
 شدن ما در قلعه فلک الافلاک بسیار دشوار و غیرقابل تحمل بود که بیا آن از
 حوصله این نوشته خارج است اما مثل اینکه همه اینها از نظر گردانندگان
 دستگاه کافی نبود چون پس از چندی مراجز یک دسته بیست و یک نفری به
 خاک فرستادند. در خاک نیز چون نخستین دسته‌ای بودیم که پس از کودتا
 با آنجا وارد می‌شدیم طبعاً با سخت‌گیریهایی فوق العاده و تضییقاتی همه‌جانبه
 مواجه بودیم، چهار ماه بعد مرا به تهران احضار کردند. در طی سفر با کشتی
 پلنگ از خاک تا خرمشهر و چند روز اقامت در زندان امیرآباد و سپس حرکت به
 وسیله ترن به تهران بازنده یا دمرتضی کیوان همه‌جا با هم بودیم و با توافق
 او مسئولیت اکیپی را که با ما به تهران بر می‌گشتند، عهده‌دار بودیم، آنچه
 در طول این سفر بر ما گذشت و آنچه که ما بعنوان وظیفه انجام دادیم داستانی
 علیحده دارد که از حوصله این مقال خارج است. در ورود به تهران پس از
 گذراندن یک شب در قرنطینه زندان فرمانداری نظامی، مرا از مرتضی
 کیوان و دیگران جدا کردند و برای بازجوئی به دادرسی ارتش فرستادند و
 دیگران را به زندان موقت شهر بانی تحویل دادند. پس از انجام بازجوئی
 با صدور قرار بازداشت تحویل زندان فرمانداری نظامی شدم، تا آن تاریخ

من با ستنداده قانون حکومت نظامی بازداشت و به دو نقطه تبعید شده بودم . زندان فرمانداری نظامی در جنب اطاق فرماندار نظامی (سرلشکر تیمور بختیار) قرار داشت ، چند هفته در آنجا بودم ، آن زندان را بهم زدند و زندانیان آن را به زندان موقت فرستادند ، تنها من ماندم نمیدانستم دو - به راه چهرنوشتی در انتظارم می باشد . ساعت یازده شب بود که مرا به لشکر زرهی فرستادند . آن زمان زندان لشکر ۲ زرهی به تازگی سازمان داده شده بود و شکنجه گاه حکومت نظامی بختیار و ما مورین رکن ۲ ستاد ارتش بود بی مناسبت نخواهد بود که مختصری از وصف ساختمانها و اطاقهای این زندان در اینجا آورده شود :

زندان اصلی مرکب از دو آسایشگاه بزرگ و کوچک و ده سلول انفرادی بود ، در مدخل زندان نیز قبل از ورود به محوطه زندان اصلی دواطاق نسبتا تمیز وجود داشت که در آن روزها دکتر صدیقی وزیر کشور در یک اطاق و کریم پور شیرازی در اطاق دیگر بود . راهرو باریک و تاریکی پیش حیات بسیار کوچک زندان را که مستراح در آن جای داشت به محوطه سربسته دیگری متصل میکرد که دو آسایشگاه بزرگ و کوچک در آنجا قرار داشتند و علاوه یک محوطه نسبتا وسیع که شیرهای آب متعدد در داخل حوضچه سیمانی درست در وسط آن واقع شده بود ، جزء مستحذات این زندان بود . زندانیان برای دست و روشتن یا شستن ظروف و البسه و غیره از این شیرها استفاده می کردند هم چنین برای آب خوردن این شیرها وسیله منحصر بودند . سلولهای ده گانه در همان راهرو باریک و تاریک قرار داشتند . در حد جنوبی ساختمان زندان اصلی خیابان مشجر شرقی غربی وجود داشت که در انتهای شرقی آن بیمارستان لشکر جای داشت و آن روزها دکتر مصدق در این بیمارستان بسر می برد . درست در ضلع جنوبی این خیابان و به قرینه زندان ، ساختمان یک طبقه دیگری وجود داشت که جمعا مشتمل بر پنج اطاق بود . از این پنج اطاق دواطاق نسبتا بزرگ و آفتاب گیر بودند و دواطاق در طرف نسا رکه آفتاب نمی دیدند و اطاقکی این دواطاق را از یک دیگر مجزا می کرد که در آن درست به راهرو باز می شد . خارج از این محوطه مشتمل بر پنج اطاق ، اطاق دراز دیگری بود

که عرض آن تناسب با طول نسبتاً زیاد آن نداشت و در ورودی آن به محوطه مقابل ساختمان بازمی‌شد. مجموعه‌ای شش‌طاق را ابتدا به زندانیان جبهه ملی و غیرتوده‌ای اختصاص داده بودند؛ در دواطاق آفتابگیر آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان بودند، در اطاق کنار دست راستی آقای غلامحسین رحیمیان وکیل ادوارچهارده‌وپا نزده قوچان و هم‌پرونده‌ای ما جای داشت و در اطاق دست چپی آقایان دکتر هشترو دین و دکتر سلام اله جاوید بودند و در اطاق کوچک بین این دواطاق آقای دکتر تقی رضوی را جای داده بودند. در اطاق خارج از این محوطه و متصل بآن آقایان داریوش فروهر، سرهنگ اخگر، عباس رادنی و پرویز خطیبی جای داشتند که بعداً آقای توانگر بختیاریه‌ها نیز بآن افزوده شد. همه این آقایان برای قضای حاجت و دست و روشتن به زندان اصلی می‌آمدند.

پس از انتقال به لشکر ۲ زرهی مرا به زندان اصلی بردند که اختصاص به زندانیان توده‌ای داشت. با زنده‌یا دپرتو علوی و ده‌یا یا زده‌نفر دیگر در اطاق کوچک این زندان بودیم. جابقدری تنگ بود که به زندانی کمتر از ۴۰ سانتیمتر عرض در روی سکویی رسید و غلطیدن در حال خواب از این دنده به آن دنده ممکن نبود. زندانی میبایستی بهمان وضعی که هنگام خواب بخود گرفته بود شب را به روز می‌آورد. از آنجا که تعداد زندانیان روبه افزایش بود ناچار شبها از پاگردپائین سکوه معمولاً جای کفش بود برای خواب چهارپا پنج‌نفر استفاده می‌شد. این پاگرد روزها پراز گل بود و در نتیجه همیشه نمور، چه زندانی که در سلولها بودند و چه زندانیان این اطاق یا اطاق بزرگتر غالباً برای بازجوئی برده می‌شدند و یکی از شیوه‌های رایج در بازجوئی شکنجه بود که همواره منتهی به زخم‌شدن اعضاء و جوارح زندانیان می‌شد و از این جهت استفاده از مرکور کروم برای پائسمان اولیه و دادن قطره تنطوره و الریان امری عادی بود و در این باره زندانیان پزشک ابتکار عمل را در دست گرفته و واقعاً به بهترین وجه با امکانات ناچیز از رفقای شکنجه‌شده مراقبت می‌کردند. شکنجه‌گاه اصلی حمام خرابه بود که بفاصله پانصد - ششصد متر دورتر از زندان در سمت جنوب قرار داشت و در

فاصله ساختمان یک طبقه پیش گفته محل زندانیان غیرتوده‌ای و حمام پادگان که حمام خرابه در طرف غرب آن قرار داشت، چهار دیواری محصور بود که ضلع غربی آن را نرده‌های آهنی پوشیده بود در این چهار دیواری خرسی نگاهداری می‌شد و روبروی ساختمانهای زندان اصلی زندان اختصاصی در سمت جاده قدیم شمیران باشگاه افسران سرلشکر بود که در وسط محوطه مشجر و گلکاری و باغچه‌بندی شده قرار داشت. گاهی زندانیان را در همین ساختمان در حضور تیمور بختیار شکنجه می‌کردند. لورفتن تشکیلات حزبی در خوار و ورآمین پس از دستگیری شورشیان موجب گردید که ناگهان گروه کثیری به جمع زندانیان توده‌ای افزوده شود و کمبود جا و مکان بیش از پیش احساس گردد، دوسه روزی از این ماجرا گذشت ابتدا زنده یا دپرتوعلوی و بفاصله دور و دیگر مرا به ساختمان اختصاصی که وصف آن گذشت منتقل کردند. زنده یا دپرتوعلوی و من به آقایان دکتر هشترو دیان و دکتر سلام اله جاوید پیوستیم و در اطاق آنان به ماجائی دادند. به این ترتیب برای مدت زمانی که اکنون زمان واقعی آن را بخاطر ندارم با آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان و رحیمیان و دکتر رضوی و آخرو فروهر و رادنیان و پرویز خطیبی و توانگر بختیار بهادر یک محوطه بسر بردم. این زندانیان مجاز بودند که همدیگر را هر وقت بخواهند ببینند و به اطاقهای یکدیگر بروند و صبح و عصر در محوطه جلوسا ختمان که وسیله نگهبانان مسلح محافظت می‌شد گردش و هوا خوری کنند. دکتر صدیقی و کریم پور شیرازی نیز اجازه داشتند هر وقت بخواهند از آن طرف به این طرف آمده و از این آقایان دیدار کنند و دکتر صدیقی هر روز بعد از ظهرها به دیدار آقایان شایگان و رضوی می‌آمد و طبعا ما هم ایشان را می‌دیدیم.

دستگیری دکتر فاطمی

یک روز آفتابی درست در ساعات پیش از ظهر وقتی که در محوطه مقابل ساختمان زندان قدم می‌زدیم، حادثه‌ای وضع عادی پادگان و محوطه زندان را به یکباره تغییر داد. جیبی به سرعت و آژیر زنان از در ورودی پادگان قصر وارد سربازخانه شد و با همان سرعت از خیابان شرقی - غربی فاصل بین زندان اصلی و زندان خصوصی بطرف بیمارستان لشکر روانه شد. کیفیت غیر عادی حرکت جیب و اینکه دیده می‌شد که یک نفر را بصورتی غیر عادی چند نفر

نگاه داشته اند و قطرات خونی که بدنبال آن بزمین می ریخت همه زندانیان را در جایشان میخکوب کرد، نگاههای استفهام آمیز بینشان رد و بدل می شد و سکوت معنی داری برای چند دقیقه بر سر اسرمحوطه گردش و قدم زدن حکم فرما گردید. وقتی که جیب از نظرها دور شد یواش یواش زندانیان دوباره به حرکت افتادند. و سکوت جایش را به پیچ و پچ داد. هر کس حدسی میزد و قرائنی در تائید حدس خود اقامه می کرد ولی سرانجام بدرستی کسی نمی دانست که چه اتفاقی افتاده است. ساعتی بعد گروهیان ساقی مسئول زندان که سبک ویژه ای در راه رفتن داشت از دور نمایان شد و بطرف زندان ما آمد. زندانیان به اطاقهایشان رفتند و فکر می کردند ساقی در جمع زندانیان چیزی نخواهد گفت ولی ممکن است بطور خصوصی به این یا آن زندانی مطلبی را بازگو کند. بهر حال پس از انجام بازدید ساقی و رفتن او همگی بتدریج دریا رفتند که جیب موصوفحا مل آقای دکتر حسین فاطمی بوده و فعلا در بهداری لشکر مشغول معالجه زخمهای او هستند. اما هیچکس بطور قطع نمی دانست که چرا و چگونه زخمی شده و چه بر سر او آمده است. لحظه ای بعد دکتر صدیقی به این طرف آمد و با آقایان شایگان و رضوی در اطاق مهندس رضوی جمع شدند. چه گفتند و چه شنیدند معلوم نبود ولی آنچه مشهود بود گرفتگی قیافه همه آنان و نوعی بهت بود که در سیمایشان خوانده می شد.

واقع این بود که از مدتی قبل همه این آقایان بی صبرانه انتظار آزادی شان را داشتند و شاید این انتظار ناشی از وعده هایی بود که از طرف مقامات مسئول به آنان داده شده بود. حال با این پیشامد چنین می اندیشیدند که وضعیتشان دشوار شده و عامل تازه ای در معادلات قبلی وارد شده است و لا اقل برای مدتی نامعلوم انجام آن وعده ها به تاخیر افتاده است. دستگیری دکتر فاطمی به مهمترین موضوع صحبت زندانیان تبدیل شد. زندانیان جبهه ملی عموماً از سخنرانی شدیدالحن او در میتینگ ۲۵ مرداد انتقاد می کردند ولی در این میان برخی بودند که با اظهار لحنیه پا را از این هم فراتر می گذاشتند و از این واقعیت که او مدت چند ماه توانسته بود بصورت مخفی از دسترس عوام مل رژیم مصون بماند، سوء استفاده کرده داستانها می ساختند، و

در خصوص روابط پنهانی دکتر فاطمی با خارجیها به گمان زنیهای نابخردانه می‌پرداختند و بطور خلاصه بعنوان یک عنصر مشکوک در درون نهضت او را بزیرو سؤال می‌بردند. کسی که بیش از همه در این باره تند می‌رفت و باید گفت بی‌شرافتی می‌کرد، عباس را دنیا بود. این شخص قبلادربارچه‌کل عباسعلی ماست بندی داشت در جریان نهضت ملی شدن نفت در جمع بازاریان و کسبه فعال شده و حالاسری توی سرها آورده بود، و از اینکه بقول حاجی مباشر (۸) با "وکلاها و وزراها" در یک جا زندانی شده بود بدی به غیب می‌انداخت و در هر زمینه نه تنها اظهار نظر بلکه پرگوئی می‌کرد. من واقعا از این موضوع رنج می‌بردم. آخر دکتر فاطمی وزیر خازنه دولت دکتر مصدق و لذا محرم اسرار او بود چگونه اینان که خود را وابسته به جنبش می‌دانستند، به خود اجازه می‌دهند که به ساحت اوجسارت کنند و در ساحتی که معلوم نیست او زنده است یا مرده، و قدر مسلم از زخمهای کاری رنج می‌برد، درباره صداقت او شایعه پراکنشی کنند، و حیثیت و شرافت او را خدشه دار سازند؟ آنهم در حضور افرادی که به هر حال نسبت به آنان غریبه بودند و در شمار اعضای جبهه ملی نبودند و نویسنده و پرتوعلوی و دکتر رضوی و غلامحسین رحیمیان). ما که بهر حال جای خود داشتیم اگر عضو جبهه ملی نبودیم بصورت دیگری در مبارزه برای ملی شدن نفت مداخله داشتیم ولی در جمع زندانیان شخص دیگری بود که او بیشتر فکا هی نویس بود تا یک مرد سیاسی و تعهدی از هیچ بابت در سیاست نداشت و بطور قطع با آنان بیگانه بود (پرویز خطیبی مدیر حاجی بابا). بمباری قیافه‌های درهم آقایان هر لحظه بیشتر در هم می‌رفت و صحبت‌های درگوشی و بگو مگوهای خصوصی مکرر می‌شد، تا اینکه نزدیک غروب روزنامه‌های اطلاعات و کیهان را برای آقایان رضوی و شایگان آوردند، آنان به اطاقهایشان رفتند و پس از مدتی تقریبا غالب زندانیان جبهه ملی در اطاق مهندس رضوی جمع شدند اینک چه صحبت‌هایی بین آنان رد و بدل شده بود بر من مجهول است، ولی وقتی که طبق معمول شبانه من به اطاق مهندس رضوی رفتم هنوز چند تن از آنان حضور داشتند و موضوع گفتگوهایشان نیز همچنان رفتارندوم و سخنرانی دکتر فاطمی در روز ۲۵ مرداد بود. عموم آقایان هر دو این کارها

را به زیر سؤال می بردند و این اقدامات را مظهر بی احتیاطی و خسروج از دایره اعتدال می شمردند و با نتیجه این اقدامات را موجب انحسراف و شکست نهضت قلمداد می کردند. من مدتی مباحثات آنان را، که گاه بسیار تند و با حرارت بود، گوش دادم و سرانجام پس از اینکه مجالی پیدا کردم خطاب به مهندس رضوی، که همواره نسبت به او احترام خاصی قائل بودم، گفتم من نسبت به همه آقایان و بخصوص عقلای قوم ایراد جدی دارم. مهندس در جواب گفت چه ایرادی دارید؟ بفرمایید توضیح بدهید (مهندس رضوی بسیار مسودب و مبادی آداب بود و در گفتگو با هر کس او را حضرتعالی خطاب می کرد). — به تفصیل توضیح دادم که وزیر خا رجه یعنی کسی که به محرمانه ترین رموز دولتی آگاه است و در نتیجه قاعدتاً باید بیش از هر کس مورد اعتماد باشد، شما آقایان همگی از همکاران نزدیک دکتر مصدق و لذا از معتقدین با ایشان هستید چگونه اجازه می دهید نسبت به وزیر خا رجه ایشان اسائه ادب بشود و از آن بدتر سخنانی بر زبان آورده شود که شرافت و صداقت وزیر خا رجه را لکه دار سازد. من که در خیل شما نبوده ام، هیچگاه حاضر نیستم بشنوم کسی نسبت به وزیر خا رجه دولت دکتر مصدق و صداقت او اظهار شک و تردید کند چه رسد به حرفهایی که متأسفانه امروزاً مشب شنیدم. سپس از آقای مهندس رضوی خواش کردم که حتماً جلواً یگونه بگو مگوها و شایعه پراکنی را بگیرد. مهندس رضوی حرفهایم را تصدیق کرد و در نتیجه از فردای آن شب حداقل در حضور ما از آن قبیل سخنان ادا نمی شد. برای رفع هرگونه القاء شبهه یا دآوری می — کنم که مهندس رضوی و دکتر شایگان فقط درباره آنچه آنان تندروی می — دانستند، بشرحی که گذشت، نسبت به دکتر فاطمی ایراد می گرفتند، نه چیز دیگر در عین حال که تصدیق می کردند نفوذ کلام دکتر فاطمی در دکتر مصدق فوق العاده بود.

همان روز غروب و یا ابتدای شب پس از آنکه زخمهای دکتر فاطمی را بخیه زده بودند او را به بیمارستان شماره ۱ ارتش واقع در خیابان پهلوی منتقل کردند.

مدتی گذشت بتدریج آقایان دکتر هشترو دیا ن و دکتر جابری وید و سرهنگ

اخگر و را دنیا و توانگر بختیا ریها آزاد شدند و فروهر نیز به زندان دژبان در
 خیابان سوم اسفندانتقال یافت و بدنبال آنان آقایان دکتر شایگان و
 دکتر صدیقی و مهندس رضوی نیز آزاد شدند و پس از چندی دکتر تقی رضوی نیز
 آزاد شد. بنا بر این از آن جمعی که نامشان آورده شد فقط من و پرتو علوی و
 رحیمیان باقی ماندیم، دیگران لحاظ جاد و فراخی کافی بودیم من به اطاق
 سابق مهندس رضوی نقل مکان کردم و آقای غلامحسین رحیمیان به اطاق
 دکتر شایگان رفت. ما سه نفر، به اصطلاح زندانیان هم پرونده بودیم و اتهام
 - ما ن توطئه برای سرنگون کردن رژیم سلطنتی بود. تحقیقات در مرحله
 بازپرسی در جریان بود و روزی آقای رحیمیان را به بازجویی بردند و روز
 دیگر پرتو علوی را، مدتها بودند نمیدانم به چه جهت دیگران را با بازجویی نمی-
 کردند، چنین پیدا بود که این آقایان نیز انتظار آزادیشان را میکشیدند.
چگونه با دکتر فاطمی همسایه شدم.

یکی از شبها، که پس از گذشتن سی و دو سال تاریخ آن را بخاطر
 ندارم، حوالی ساعت ۲ یا دو و نیم پس از نیمه شب ساقی با عجله در اطاق مرا
 باز و چراغ را روشن کرد و با لحن خاص خودش گفت: "بلند شو کمک کن این
 رحیمیان به اطاق شما بیاید به آن اطاق احتیاج داریم." لحن رسمی و جدی
 او مانع از این شد که بپرسم برای چه کسی به آن اطاق احتیاج دارند. به
 همان ترتیب و با عجله رحیمیان را بیدار کرد و رحیمیان از این که در آن وقت
 شب از خواب پریده است مضطرب می نمود، رو بدشامبرشال مخصوص کار دستی
 قوچان را برتن کرد و شب کلاهش را بر سر نهاد و سیگارهایش را که همواره بر سر چوب
 سیگار می زد روشن کرد و بگوشه لب گذاشت و با عجله مشغول نقل مکان به اطاق
 من شد، اثاثیه زندانی چیز زیادی نیست از این نظر انتقال اثاثیه و
 تخت خواب او به اطاق من بسرعت انجام گرفت و تخت خوابش آماده شد و او
 رو بروی من روی تختش نشست. به او گفتم حتما اطاق را برای دکتر فاطمی
 میخواهند و لابد بزودی ایشان را خواهند آورد. رحیمیان با دیربازی در
 چشمانم نگریست و گفت از کجا میدانی؟ جواب دادم حدس میزنم، چون بتازگی
 کسی را دستگیر نکرده اند که در چنین شرایطی بخواهند او را نگه دارند،

همسایه آینه‌مان جز دکتر فاطمی کس دیگری نباید باشد. باری دیگر آن شب را نخوا بیدیم و تا صبح بیدار ماندیم. حدود ساعت چهار یا چهار و نیم بعد از نیمه شب بود که آن مبولانس در برابر ساختمان زندان ما توقف کرد از پنجره بیرون را می‌شد دید و نور چراغهای محوطه نیز بقدر کافی کمک می‌کرد که هر نقل و انتقال بیرون را بخوبی ببینیم. ما برخاستیم نیا زی نبود. به نزدیک پنجره برویم از همان جایی که بودیم بیرون را می‌دیدیم دکتر فاطمی را با برانکا ردا از آن مبولانس پیا ده کردند سرم فیزیولوژی به دستهایش وصل بود با همان وضع او را به اطاق روبروی اطاق ما بردند. البته در این فاصله از بیمارستان تخت مخصوص آورده و اطاق را از این نظر آماده کرده بودند. پرتو علوی صبح از ما جرا با خبر شد. پس از اینکه کاملاً دکتر فاطمی را جا بجا کردند ساقی به اطاق ما آمد و اکیدا قدغن کرد که هیچکس حق ندارد با این زندانی صحبت کند یا تماس بگیرد. ما سکوت کردیم جز این چاره‌ای نداشتیم پرده حصیری نسبتاً زمختی در مقابل در آن اطاق آویزان کردند که از بیرون داخل اطاق دیده نشود و برخلاف معمول نگهبانی در مقابل پنجره و نگهبانی در مقابل در ورودی اطاق او گماردند و بدین ترتیب معلوم شد که بسختی او را تحت مراقبت گرفته بودند.

عادت ساقی این بود که نسبت به زندانی تازه وارد با خشونت و خشکی برخورد کند ولی پس از مدتی وقتی که شخصیت و ظرفیت زندانی تازه وارد را می‌آزمود رفتارش نسبت به او تغییر می‌کرد: با احترام آمیز می‌شد و یا بی تفاوت و سخت گیر ما نزدیک زندانیان با انضباط کامل نظر می‌روزی دوسه بار به اطاق زنده یا دفاتر فاطمی سر می‌زدگاهی هم به اطاق ما می‌آمد ولی عادتاً مستقیماً از آنجا سراغ کارهای دیگرش می‌رفت. دوشبانه روزی شترنگ گذشته بود که باز سرو کله ساقی در اطاق ما پیدا شد، اتفاقاً پرتو هم با ما بود پس از مدتی گفتگوهای معمولی ساقی گفت می‌دانید این دکتر فاطمی خیلی تنها است فقط شما آقایان رحیمیان و پرتو می‌توانید در غیری ساعات خدمت و آشپزی سری به او بزنید ولی... (اشاره به من) حق ندارد بهیچوجه با او تماس بگیرد. من گفتم سرکار ساقی من ایشان را نمی‌شناسم و بنا بر این دلیلی ندارد که من با ایشان تماس بگیرم. دوروز از این قضیه گذشت رحیمیان و پرتو با صله بیست و چهار ساعت

یکی پس از دیگری با سپردن ضامن آزاد شدند و من تنها ماندم، روبروی طاق
من دکتر فاطمی بود که تمام وقت روی تخت خواب دراز کشیده بود و غالباً سرم
فیزیولوژی به رگهایش وصل بود و گویا از این طریق دواهای لازم را داخل
بدنش می‌کردند. من در فکر بودم که چگونه می‌توانم این سدر را بشکنم و با
همسایه زندان نیم‌تماس بگیرم، سربازان محافظ غالباً چندها تپهای ساده بودند
ولی با تبلیغ مداوم آنان را نسبت به ما بدگمان کرده بودند — علاوه
بر دوساعت یکبار تعویض می‌شدند و هر روز یک گروهان کشیک می‌داد، نمی‌شد با
آنان طرح دوستی ریخت، و راه دیگری هم وجود نداشت مگر اجازه ساقی.
سرانجام چند روزی از آزادی رحیمیان و پرتو گذشته بود که ساقی شخصا بدون
اینکه من چیزی به او بگویم به من اجازه داد که گاهی آنهم دقایقی چند،
در ساعات غیر خدمت به اطاق ایشان بروم. این مؤده واقعا میدبخش و شادی
آفرین برای من بود. در اولین فرصت پرده حصیری را بکناری زده و وارد
طاق دکتر فاطمی شدم. او با خند بسیار پر معنی سلام مرا پاسخ داد مثل این
بود که سالهاست همدیگر را می‌شناخیم در حالیکه سابقه آشنائی ما منحصر به
همان دوسه بار ملاقاتی بود که شرح آن گذشت، با خنده گفت بالاخره ساقی بشما
هم اجازه داد که بدیدار من بیائید! خندیدم و گفتم بلی می‌بینید که در اینجا
هستم. آنگاه شرح داد که ساقی در ابتدا خیلی خشک و مقرراتی بوده و پس از
مدتی حالت متعارف و عادی پیدا کرده و فرصت را مناسب تشخیص داده و از
ساقی پرسیده است که در این قسمت زندان چه کسانی زندانی هستند؟ ساقی
در جواب از ماهه نفر اسم برده بود دکتر فاطمی گفته بود که غلامحسین رحیمیان
و پرتو علوی را می‌شناسد و زندانی سوم را نمی‌شناسد. من در دلم از اینهمه
هوشیاری و دقت اولذت بردم و دانستم و بخواطر چه ملاحظاتی آشنائی با مرا
کتمان کرده است. بهر حال از وضع سلامت او جويا شدم، حالش واقعا تعریفی
نداشت ولی نشانی از ضعف اراده در او دیده نمی‌شد. معده اش تقریباً هیچ
غذائی را تحمل نمی‌کرد. همسرش (دختر سرتیپ سطوتی) گاهی هر روز و گاهی
یک روز در میان بدیدنش می‌آمد، مقداری سوپ بسیار رقیق یا پالوده سیب
خیلی نرم برایش می‌آورد. گاهی می‌توانست یک یا دو قاشق آب سوپ و یا

پالوده بسیار رقیق و نرم بخورد ولی غالباً معده اش حتی این مقدار مایع را تحمل نکرده و بر می گرداند. اما اراده اش مانند کوه استوار و روحیه اش بسیار خوب بود. بایدها کمال فروتنی اقرار کنم که هیچکس را با این استواری و استحکام در زندان ندیده بودم، چون زندانی وقتی که سالم است و از نیروی جسمی برخوردار است وضع و حالتی دیگر دارد و می تواند مصائب و مشکلات را تحمل کند، ولی وقتی که مریض می شود و ضعف بر او غالب می شود آنهم برای مدتی طولانی، بسیار نا دراست کسی که بتواند در چنین شرایطی همچنان روحیه اش را در سطح عادی نگاه دارد چه رسد به اینکه روحیه اش در اوج اعتلا بماند. فاطمی چنین بود و بواقع او نادره مردی بود.

چگونه مخفی گاه دکتر فاطمی لورفت.

ما دیگر هرگاه فرصت می شد و من یواشکی بداخل اتاق ایشان می - لغزیدم از هردری با همدیگر سخن می گفتیم، طبیعی است که شنیدن ما برای دستگیریش از زبان خود او بسیار تازگی داشت لذا مخصوصاً این مطلب را با او در میان نهادم و گفتم که شایع است سعیدخواهرزاده تان با شما ارتباط داشته و ما مورین او را دنبال کرده و سیرانجام به مخفی گاهتان پی برده اند آیا واقعاً چنین بوده است؟

او خنده ای بسیار پر معنی سرداد و گفت از شما بعید است که چنین شایعاتی را باور کنید. از خانواده من هیچکس کوچکترین اطلاعی از چگونگی اختفا و محل اختفای من نداشت، یک بی احتیاطی همسر کسی که من را به او سپرده بودند موجب لورفتنم شد تفصیل ما چرا از این قرار است:

"من در منزل دکتر... بودم با خانمش ها ایده قرار گذاشته بودم ما دام که ایشان در خانه هستند و احتمال آمد و شدی هست، در اتاق مسکونیم بسته باشی بگونه ای که کوچکترین تغییری در روال معمول زندگی شان مشاهده نشود و تمام مراودات معمولی با اقوام و کسانشان را داشته باشند. فقط در ساعاتی که او از خانه بیرون می رود و دیگر در منزل کسی نیست و در حیات بسته است من در اتاق مرا بگشایم و در همان اتاق قدم بزنم و به مجرد مراجعت ایشان مجدداً در اتاق مرا ببندم. این قرار را مدت ها با دقت رعایت کردیم. روزی که

ا و طبق معمول از خانه بیرون رفت نمیدانم چطور شد که یاش رفت و پشته بود در
 حیاط را ببیند، این خانه ها جا ره ای بود و صا حبا نه خا نه نسبتا مسنی بود که
 برادرش افسر شهر بانی و گویا درجه سرهنگی داشت، صا حبا نه غالباً برای
 سرکشی به با غچه و گل کاری حیاط به آنجا می آمد، اتفاقاً آن روز به در خانه
 می آید و چون در با زبوده و وارد حیاط می شود و این وقتی است که من به خیال
 اینکه خا نه بیرون رفته است در اطاقم را گشوده و در اطاق مشغول قدم
 زدن بودم و متوجه ورود خا نه صا حبا نه هم نشدم ولی از قرار معلوم و مراد دیده
 بود، طبعاً وجود مرد غریبه ای در این منزل آنهم با ریش توپی برای او غیر
 عادی می نماید و بهمین دلیل ما ج را را با برادرش در میان می گذارد، افسر
 مذکور نیز برای خوش خدمتی مراتب را به سرگرد مولوی افسر حکومت نظا می و
 مسئول منطقه خبر داده بود، چنین شد که سرگرد مولوی و افرادش بدون اینکه
 واقعا بداند چه کسی در آن خانه هست برای تفتیش به آنجا آمدند و ما را
 دستگیر کردند، تازه پس از دیدن من بود که او فهمید چه شکاری بدا مشافتاده
 است، سرگرد مولوی از فرط خوشحالی دستپاچه شده نمیدانست چکار می کند
 مرا با ما مورینش سوار جیب کرد و یکسره به کاخ مرمر محل اقامت شاه رفت،
 جیب در مدخل کاخ توقف کرد و سرا سیمه به درون رفت و مرا به ما مورین
 سپرد، مدتی طول کشید تا از کاخ بیرون آمد گویا می خواست مرا مستقیماً
 نزد شاه ببرد، اما به چه دلیل شاه نپذیرفته و دستور داده بود که مرا فوراً بنزد
 سرلشگر بختیار ببرد، مولوی مجدداً سوار جیب شد و مرا به اطاق بختیار جا کم
 نظا می برد، مدتی در اطاق بختیار بودم و طبعاً بنظر که شاه ایسته بود جواب
 حرفهای او را دادم، انتظار نسبتاً طولانی بود و مخبرین روزنامه ها را خبر
 کرده آنان مرتباً به آن اطاق می آمدند و عکس می گرفتند همچنین در ایستگاه
 فاصله دستور داده بودند چاقو کشان و از جمله شعبان بیخ را خبردار کنند،
 این بود که چاقو کشان در آن فاصله را هر اطاق فرماندار نظا می و سرسرا و
 پلکانهای ورودی عمارت شهر بانی را پر کرده بودند و صدای آنان بخوبی
 در اطاق بختیار شنیده می شد.

ما مورین و افسران عالی رتبه فرمانداری نظامی مرتباً به اطاق می آمدند و

درگوشی مطالبی به بختیا رگزارش می دادند، گویا وقتی که مقدمات کاملاً فراهم شده بود بختیا دستور داد که مرا از اتاق بیرون برده و به زندان تحویل دهند. وقتی که در معیت ما مورین محافظ که هر دو دستم را گرفته بودند از اتاق بختیا بیرون آمدم به مجرد عبور از راهرو چاقو کشان بر سر من ریخته و در برابر چشمان ما مورین "محافظ" با چاقو بجا نمی افتادند، ما مورین چنان وانمود می کردند که می خواهند مرا نجات دهند این بود که کشان کشان مرا به بیرون عمارت بردند. در روی پلکان مدخل عمارت شهربانی بودیم که حملات چاقو کشان شدید تر شد خون از تمام بدنم فواره می زد داشتم از هوش می رفتم و شدت ضربات بعدی بود که مرگ را در برابر چشمانم می دیدم، در همان لحظاتی که چاقو کشان خود را برای وارد کردن آخرین ضربات آماده کرده و مجدداً به طرف من هجوم آوردند، خواهرم که نمیدانم چگونه از ماجرا با خبر شده و خود را تا روی سکوی پلکان ورودی عمارت شهربانی رسانده بود با دیدن پیکر خونین و بی رمق من فریاد کشید و خود را بروی من انداخت و درست مانند مرغی که جوجه اش را با پرویا لش می پوشاند تمام وجودم را با پیکر و دستهای خود پوشاند، ضربات چاقو کشان دیگر بر پیکر او وارد می شد و من در آن بودم، چنین بود که از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. ولی واقعیت این بود که ما مورین محافظ تصور نمی کردند با آن ضرباتی که خورده بودم بتوانم جان سالم بدر ببرم این بود که چاقو کشان را از ادامه حمله بازداشتند...

این خلاصه ماجرائی بود که از زبان زنده یا دفاطمی شنیدم بدیهی است جملات و عبارات را من نوشته ام و پس از سی و دو سال عین عبارات او را به خاطر ندارم ولی مطلب بی کم و کاست همین بود که نقل شد.

سؤال دیگری که از او کردم این بود که چرا با این وضع شما را به اینجا آورده اند، شما احتیاج به مراقبت مستمر پزشکی دارید چرا شما را در بیمارستان نگاه نداشته اند، این سؤال بذهن هر کس دیگری که فاطمی را در آن حال می دید می رسید، چون واقعاً و وضع عادی نداشت برای اینکه زنده بماند می بایستی غالباً سرم به بدنش وصل کنند، قادر به حرکت نبود و حتی از تخت هم به زیر نمی آمد و جای او فقط در بیمارستان بود. او در جواب

این سؤال من اظهار کردگویا یکی از زندانیان سیاسی که او نیز در بیمارستان شماره یک بستری بود از آنجا فرار کرد و آقایان از ترس اینکه مبادا من هم فرار کنم (۱) مرا به همسایگی شما انتقال دادند. (۹)

آن روزها دیگر من اجازه مطالعه روزنامه‌ها و مجلات را داشتم خلاصه آنچه را که خوانده بودم برای زنده‌یاد فاطمی نقل می‌کردم. بخاطر دارم که نسبت به دو نفر هنگام نقل خبرها حساسیتی نشان داد، یکی راجع به دشتی بود که در زمان تصدی وزارت خارجه از سوی ایشان به سفارت مصر فرستاده شده بود و دیگر در مورد دکتر رحمت مصطفوی که از طرف زنده‌یاد فاطمی به سمت مهمی در وزارت خارجه گمارده شده بود. تردیدی ندارم که هیچ‌یک از این دو نفر نیکی‌های او را پاس نداشتند.

عبدخدائی در کجا ما مور قتل دکتر فاطمی شد.

با زنده‌یاد فاطمی از هردری به مناسبت سخن می‌گفتم یکی دیگر از مطالبی که از زبان ایشان شنیدم ما برای توطئه ترورش توسط فدائیان اسلام بدست عبدخدائی بود. در این باره زنده‌یاد فاطمی چنین گفت:

"توطئه قتل من در منزل شیخ عبدالمجید مینوچهر (شیرازی) طرح ریزی شده بود و مدتی دربارۀ عامل اجرایی اندیشیده و سرانجام عبدخدائی را انتخاب و پس از دادن تعلیمات لازم و اسلحه‌ها و راه‌ها را برای ترور کرده بودند..."

شنیدن این مطلب برای من بسیار تعجب‌آور بود، اگر این سخن را از هر کس دیگری غیر از شخص دکتر فاطمی می‌شنیدم هیچ‌گاه به آن باور نمی‌کردم. شیخ عبدالمجید شیرازی (مینوچهر) اساساً اهل ممسنی و با آیت اله کاشانی و شیخ عبدالعلی لطفی و دیگران در عراق هم‌درس بوده است، او از وکلای معمر دادگستری بود، او و هم‌راه‌ها علناً نسبت به شاه و خواهران و کسانش هتاک می‌کرد و چون برسم آخوندی، اساساً عفت کلام برایش مفهومی نداشت، با صدای بلند در سرسرای دادگستری ناسزاها و کلمات رکیکی دربارۀ شاه و خانواده‌اش ادا می‌کرد. او خود را آزاد می‌دانست و به انگلیس‌ها نیز بد و بیراه می‌گفت. این نکته نیز بدیهی بود که او با آیت اله کاشانی و سیدضیاءالدین

طبایائی روابط نزدیک و دوستانه دارد. مردی بلندقد و قوی بنیه بود، از زنان متعدد کثیرالاولاد شده بود و مقارن اجرای توطئه تروریست‌ها فرزندان‌ی که از آخرین عیالش داشت زندگی می‌کرد.

به ریش‌شان خندیدم

روزی صبح خیلی زود ساقی با زبه سراغ من آمد و گفت مواظب باش امروز نیایدا ز ا طاقت خا رج بشوی. گفتم چه خبر است گفت کار داریم دیگر نپرس. از همان نخستین ساعات روز معلوم بود که سربازخانه حالت عادی معمول خود را ندارد، همه جا را آب و جارو می‌کردند، و در حوالی زندان ما تعداد دنگهبانان را چندبرابر کرده بودند. بالاخره انتظار بسرآمد حدود ساعت ۹ صبح بود که شیپور مخصوص ورود فرمانده لشکر به صدا درآمد، و بدنبال آن مراسم سلام و تشریفات مخصوص و گزارش افسرنگهبان. چند دقیقه بیشتر نگذشت که تیمور بختیار، درحالی که تعداد زیادی از افسران ارشد او را مشایعت می‌کردند، در برابر در ورودی زندان ما ظاهر شد دیگران بفاصله چند قدم احترامات نظامی را بجای آوردند و او تنها به اطاق دکتر فاطمی رفت و سکوت همه جا را فرا گرفت. یک ربع یا نیم ساعت طول کشید و با ردیگر آوای شیپور مخصوص ورود امیری دیگر، سکوت را شکست. این بار سرلشکر حسین آزمود بود که بدنبال بختیار بسوی زندان ما می‌آمد و یکسرباطاق فاطمی رفت، دقیقاً بخاطر ندانم ما ملاقات و مذاکره شان دو ساعت یا دو ساعت و نیم طول کشید و سرانجام دونفری از زندان ما بیرون رفتند و پس از اجرای مراسم مجدداً سکوت همه جا را فرا گرفت وقتی که تعداد دنگهبانها را کاستند و زندان، حالت عادی را بازیافت، من که ساعت‌های انتظار در در آوری را گذرانده بودم، حصار در ورودی اطاق دکتر فاطمی را با آمی کنار زده و نزد ایشان رفتم، بالبخندی ورود مرا استقبال کرد بلافاصله پرسیدم حتماً روز سختی را گذارندید اینها برای چه آمده بودند؟ آیا از شما تحقیق می‌کردند و خلاصه چه خبر بود؟ در جواب سئوالات من توضیح داد که تیمسار آن آمده بودند مرا نصیحت کنند و مرا وادار کنند که چیزی بر علیه دکتر مصدق بگویم یا بنویسم و به من قول می‌دادند که اگر این کار را بکنم و نسبت به گذشته

ابرا زپشیمانمی کنم، هرچه زودتر موجبات آزادی مرا فراهم خواهند ساخت. گفتم شما چه جواب دادید؟ گفت خیلی ساده و مختصر، "بریش شان خندیدم". من هیچگاه این جمله ایشان را که بالحن خاصی ادا می شد از یاد نبرده و نخواهم برد. مردی نیمه جان که ماههاست بستری بود، و به کمک سرم به حیالتش ادا می دهد، تا این حد استوار و قوی است که بعد از حدود دوساعت یا دوساعت و نیم سروکله زدن با دو مقامی، که آن روزها مخوف ترین و درعین حال مقتدرترین مقامات کشور و درعین حال شکنجه گران بی رحم و سنگدل می بودند، این چنین روبرو شده است. زهی افتخار و شرف برای این مرد و بیاد و خاطره او.

شوردرمورد انتخاب وکلای مدافع

زنده یا دفاطمی یقین داشت که هرگاه وضع مزاجی او اجازه دهد در اولین فرصت او را به دادگاه فرمایشی خواهند سپرد، خصوصا که آخرین تلاش های تیمساران بشرحی که گذشت شمری بیارنیا ورده بود. او خود را برای حضور در دادگاه آماده می ساخت، روزی ضمن گفتگو به من گفت که در فکر وکیل مدافع من باش و در این باره با دوستان مشورت کن. من از این سخنان او چنین استنباط کردم که منظورشان این است که من به وسایلی نظرا و را به تشکیلات اطلاع بدهم که فرصت کافی برای انتخاب وکیل یا وکلای مدافع شایسته داشته باشند و مقدمات کار را فراهم کنند. چند روزی پس از این مذاکرات حال مزاجی او روبه وخامت نهاد و ناچار مجددا او را به بیمارستان منتقل کردند و فرصتی که اتفاقا برای من پیش آمده بود که با این نادره مرد تاریخ اخیر ایران از نزدیک در ارتباط باشم از دست رفت. اما بعدها وقتی که مجددا او را به لشکرزری آوردند و ترتیب محاکمه اش را دادند من در روزنامه ها خواندم که دو نفر وکلای مدافع او سرتیپ قلعه بیگی و سرهنگ ملک آرا می باشند. نظر و استنباط شخصی ام اینست که با توجه به گفتگوئی با من درباره تعیین وکیل کرده بود این وکلا را به معرفی حزب انتخاب کرده بود. زیرا سرتیپ قلعه بیگی از امرای شریف بازنشسته ارتش بود که در سالهای آخر خدمت سمت ریاست دادرسی ارتش یا دادستانی ارتش را عهده

داربوده است، و عضو شورای مرکزی جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود. مردی بسیار متین و شریف بود که نه تنها در جلسات شورا حاضر می شد بلکه غایبها در تظاہرات و میتینگها در پیشاپیش صفوف تظاہرکنندگان همراه با اعضای شورای جمعیت حرکت می کرد. سرهنگ ملک آرانیزیکی از افسران بود که غالباً از طرف اعضای حزب توده بعنوان وکیل مدافع معرفی می گردید.

شغل: سیاست

پس از انتقال زنده یا دفاطمی به بیمارستان، من در آن ساختمان تنها ماندم، برای چند روز جوانی را بنام بیات ماکونزد من آوردند و او از اعضای سازمان جوانان بود که هنگام حمل روزنامه در مدخل شهر رشت بازداشت و در پادگان آنجا مورد شکنجه وحشیانه قرار گرفته بود. پدرش وکیل مجلس و از خانواده سرشناسی بود. سرانجام در اشرافیتی که سرهنگ روحانی رئیس ستاد لشکر باخانواده شان داشت به تهران و لشکر زرهی منتقل شده بود. به او فشار می آوردند که با دادن تنفرنامه آزاد شود و تسلیم نمی شد. سرهنگ روحانی به غلط تصور کرده بود که او تحت تأثیر القایات من سرسختی بخرج می دهد، به ساقی دستور داده بود که محل زندان او را تغییر دهد، او را از پیش من بردند و با زتنها ماندم، چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که پیش آمدت اهالی وضع مرادشوار ساخت. این بار دوکا درکارگری (خلیل آذر و کنگرلو) که بتازگی بازداشت شده و در انفرادی بودند از قرا رزیر شکنجه مرالوده بودند و به با زجویان گفته بودند که از داخل زندان با تشکیلات در تماس هستم. برای در بزرگم را که تنها کسی بود که به ملاقات من می آمد، پس از یک جلسه غیرعادی ملاقات که در دفتر دژبان انجام گرفت، بازداشت کردند و سرگرد عمید و استوار زمانی در حالیکه هنوز در دفتر دژبان بودم به سراغم آمدند، تا دیروقت شب در تلاش بودند که از من چیزی بفهمند و سرانجام چیزی دستگیرشان نشد، من حتی حاضر نشدم سئوالات کتبی آنان را پاسخ دهم، زیرا نمی خواستم در آن لحظه از من نمونه خطی بدست آورند. باری همان شب محل زندان مرا عوض کردند و در اطاق سابق کریم پور شیرازی با بیسات ماکوهما طاق شدم. آنشب یکی از هولناکترین شبهای عمر من بود زیرا

می‌دیدم که برادر من که هیچ‌گناهی ندارد و هیچ‌گاه عضو هیچ‌حزب و سازمان سیاسی نبوده، تنها بخاطر اینکه برادر من است دچار عذاب زندان گردیده است. طبعاً ملاقات من مجدداً ممنوع شد، چند هفته نگذشته بود که سازمان نظامی لو رفت. ستوان یکم مهندس هوشنگ سلطانی را که قبلاً بازداشت کرده و در اطاق همسایه ما زندانی بود به داخل زندان منتقل کردند و بجای او سرهنگ مبشری را بآن اطاق آوردند. البته در اطاقهای ما قفل بود و با وجود آشنائی من نمی‌توانستم با او گفتگوئی داشته باشم. عصر آن روز ستوان محقق گلپایگانی و مرتضی کیوان و سه نفر همراهانشان را آوردند و به انفرادی بردند، یک ساعت بعد سرهنگ جلالی رئیس ستاد سپاه مرکز را آوردند در این هنگام سرگرد جناب رئیس زندان با طاق من آمد و دستور داد که اشیاء مرا جمع کنم. او بجهاتی مرا می‌شناخت و لذا در تمام دورانی که من در لشکر زرهی زندانی بودم همواره در حق من محبت و انسانیت کرد و من هیچ ابائی ندارم که این حقیقت را بر زبان آورم. (۱۰) گفتم جناب سرگرد من باید کجا بروم؟ گفت آقایان دکتر تایگان و مهندس رضوی مجدداً بازداشت شده و هر دو نفر در اطاقی که سابقاً فروهر و سرهنگ اخگر و دیگران در آن بودند زندانی هستند شما هم نزد ایشان می‌روید، اطاق وسیع است و هر سه نفر می‌توانید در آن اطاق بسربرید. بدین ترتیب از قضای روزگار من با دیگر آقایان نامبرده هم اطاق شدم. پس از انتقال به آن اطاق در اولین گفتگوها فهمیدم که برای آقایان رضوی و شایگان با توافق دکتر فاطمی کیفرخواست با استناد ماده ۳۱۷ قانون مجازات و دادرسی ارتش صادر شده و بابتها متوطئه بر علیه رژیم سلطنت باید محاکمه شوند. شرح ماجرای توقیف دوباره آقایان و اظهارات آن‌ها با حضور آنان و دکتر صدیقی و اعلام صدور قرار منع تعقیب برای آقای دکتر صدیقی را زنده یا در ضوی جزء جزء برایم تعریف کرد که در اینجا مجال بازگوئی آن نیست. استنباط شخصی من این بود که منظور اساسی دستگاه حاکمه و به تبع آن دادستانی ارتش محکوم کردن دکتر فاطمی است، منتهی چون عنوان ماده استنادی کیفرخواست متوطئه است و برای تحقق توطئه از لحاظ قضائی و منطقی حداقل مشارکت سه نفر ضروری است، این آقایان

را با ضرورت برای تهیه موجبات محاکمه دکتر فاطمی با زداشت و شریک جرم قرار داده اند. در اطاقهای دیگر سرهنگ سیامک و سرهنگ جمشیدی و دیگران با زداشت بودند. وضع زندان و بطور کلی لشکر تغییر اساسی کرده بود. تضییقات و سخت گیریها افزایش یافته بود، دیگران مکان تماس با سایر زندانیان عملاً وجود نداشت. همه جا جنب و جوش بود و شکنجه گران تمام وقت دست بکار بودند، کم و بیش دستگیرمان شده تعداد افسران با زداشت شده بسیار زیاد است. در عین حال نوعی حالت بهت توأم با ترس بر همه غالب بود و در سیمای تمام نظامیانی که با ما سروکار داشتند به آسانی این علائم خوانده می شد. مهندس رضوی به من می گفت: معلوم می شود خبرهایی شده گمان نمی کنم از شما باشند، چون شما قاعدتا در نسل جوان نفوذ کرده اید در حالی که این دوسرهنگ (اشاره به سرهنگ سیامک و سرهنگ جمشیدی) هر دو پیراند. برای اینکه خوانندگان تا حدودی وضع آن روزهای لشکر ۲ زرهی و زندان آنجا را دریا بند به یک خاطره اشاره می کنم: روزی خانم مهندس رضوی همراه با خانم مهندس گوهریان بدیدن ایشان آمده بودند و در حال گفتگو با مهندس رضوی بودند ناگهان با منظره ای مواجه شدند که به یکباره حالشان دگرگون شد گریه را سردادند و ملاقات را نا تمام گذاشته و خدا حافظی کردند. دو نفر نظامی سرهنگ مبشری را کشان کشان از شکنجه گاه برمی گردانند و قاعدتاً در حرکت نبود و مثل جسم بیجان به وسیله آنان بر روی زمین کشیده میشد، از برای اطاق ما گذشته و بهمان ترتیب او را بطرف اطاقش بردند. این مناظر بقدری عادی شده بود که دیگر شکنجه گران فرصت و امکان اختفای عملیاتشان را نداشتند.

بهر حال مقدمات دادرسی آقایان فراهم میشد، چند روزی آنان را برای پرونده خوانی بردند و بعد وکیل مدافع انتخاب کردند تا آنجا که به بخاطر دارم وکیل مهندس رضوی سرهنگ بوا سحقی و وکیل دکتر شایگان سرگرد امین پور در معیت سرهنگ ۲ شاهلی. مهندس رضوی در عین نگرانی هیچگاه شوخ طبعی اش را از دست نمی داد، روزی با خنده به من گفت ببین چه وکیلی انتخاب کرده ام و چه لایحه دفاعی جانانه ای برایم فراهم کرده است، لذت

ببر! سپس خنده را سردا دونوار پارچه‌ای را که بصورت دایره‌ای بزرگ بود و بآسانی آدم از داخل دایره آن می‌گذشت به من نشان داد، تمام نوار را با خطوط و اشکال عجیبی سیاه کرده بودند عرض نوار بیش از ۵ سانتیمتر بود. گفت این را وکیل من آورده است که من روز محاکمه قبل از حرکت بدادگاه از داخل حلقه بگذرم و هر روز تا پایان دادرسی این کار را تکرار کنم...

زنده‌یا ددکتر فاطمی را به اطاقی که قبلاً مهندس رضوی در آن زندانی بود انتقال داده بودند، هم‌چنان روی تخت بیمارستانی دراز کشیده و سرم فیزیولوژی نیز با وصل بود، این بار دستگاه‌ها گزیر شده بود که یک پرستار برای مراقبت دائمی او بگمارد. ما حق نداشتیم از دکتر فاطمی دیدار کنیم چون آن ساختمان در اثر وجود افسران سازمان نظامی در اطاقهای دیگرش کاملاً مراقبت میشد هیچکس حتی از آن طرف عبور نمی‌کرد. زندانیان نظامی ملاقات نداشتند و همگی ممنوع الملاقات بودند، در همان ساختمان دیوارهای فاصله اطاق قسمت عقب را برداشته و آن را بصورت سالنی درآورده بودند و محاکمه آقایان فاطمی و شایگان و رضوی میبایستی در این سالن انجام می‌گرفت. بدون تردید این فکر بکر از آن روبکار بسته شده بود تا از نقل و انتقال دکتر فاطمی با آمبولانس به دادگاه اجتناب شده باشد، زیرا میدانستند که چنین کاری حتی در روحیه نظامیان تأثیر بسیار بدی می‌گذاشت این بود که با چنین تمهیدی میتوانستند به آسانی تخت بیمارستانی را که بر روی چهار چرخ قابل حرکت بود، بحرکت درآورده و به سالن دادگاه که بفاصله چند متر آن طرف تر قرار داشت انتقال دهند.

برای اینکه لااقل روحیه هم‌پرونده‌های دکتر فاطمی توضیح داده شده و در عین حال حفظ شئون آنان در نهایتاً مانع بعمل آمده باشد نکته‌ای را یادآور می‌شوم: در نخستین روزهای انتقال من به اطاق جدید، مهندس رضوی بطور جدی با من وارد بحث شد و اظهار داشت به بین دارم با تو مشورت می‌کنم ما یک تقاضا دارم فکرنکن که باید خودت را بجای من بگذاری و قهرمان بازی در بیاوری. من میخواهم از زندان بیرون بروم و لای شرافتمندان و بدون اینکه به حیثیت سیاسی خود یا همکاران سابقم لطمه‌ای

وارد شود. بنا براین هر نظر مشورتی که به من میدهی باید در این چهار چوب باشد آنگاه موضوع را مطرح کرد و در هر جزء نظریات مرا استماع کرد. من هیچگاه این صداقت و در عین حال بی ادعائی زنده یا درضوی را فرا موش نکرده و نمیکنم برآستی که او بعد از زنده یا دفاطمی، البته با فاصله ای نه کم، در خشانترین چهره اعضای نهضت ملی بود. در همان چارچوب خط مشی دفاعی ایشان را ترسیم و روشن کردیم. دکتر شایگان در این زمینه، نه با من و نه با مهندس رضوی مشورت نمیکرد، غالباً دکتر کاویانی بدیدار او میآمد و با هم درگوشی صحبت میکردند. بهر حال روز دادرسی فرار رسید. یکی از روزهای آبان ماه بودا ما چه روزی درست بخاطر نما نده است، آقایان هر دو خود را آماده کرده کردند و چند متر آن طرف تر به سالن دادگاه رفتند. حوالی ظهر بود که دادگاه تنفس داده بود آنان به اطاقمان برگشتند. هر دو قیافه ای درهم داشتند، حرفی نمی زدند و ملی معلوم بود که مضطرب میباشند. پرسیدم در دادگاه چه خبر بود؟ مهندس رضوی جواب داد دفلاً که مقدمات کار است امروز به احراز هویت متهمین و قرائت ادعای نامه گذشت. اما نکته شنیدنی اینست که وقتی رئیس دادگاه از دکتر فاطمی در مورد احراز هویت تحقیق می کرد، هنگامیکه پس از نام و نام خانوادگی درباره شغل او سؤال کرد و با خونسردی جواب داد: "سیاست". این جواب همه را در بهت فرو برد خدا عاقبت ما را به خیر بگرداند. از همین مختصر معلوم می شود که زنده یا دفاطمی از ابتدای محاکمه چه موضعی اتخاذ کرده بود.

متأسفانه فردای آن روز هنگامیکه سرگرد جناب وساقی برای هدایت آقایان به دادگاه به اطاق ما آمد سرگرد جناب خطاب به من گفت: "شما هم باید ااثیه تان را جمع کنید، گفتم چه شده با زچه خبر است جوابی که به من داد عیناً چنین بود: "شما یا خیلی خطرناک هستید و یا دشمن زیاد دارید چون گزارش داده اند که شما با داویدیه ارتباط دارید (داویدیه محل چاپخانه مخفی حزب بود) از این رو دستور داده اند که از امروز به زندان انفرادی در عشت آباد منتقل شوید." من با عجله از آقایان خدا حافظی کردم، آنان به دادگاه رفتند، چند دقیقه بعد ساقی برگشت من آماده حرکت شده بودم. ساقی گفت صبر کن خودم تو را به عشت آباد میبرم. چند دقیقه نگذشته بود که ساقی در پشت در یک کامانکار در برابر اطاق

ما توقف کرد و مرا همراه با ااثیهام که رختخواب و چراغ خوراک پزی و غیره بود سوار کما مانکا رکرد و بسوی زندان عشرت آباد حرکت کردیم. در مدخل زندان عشرت آباد زندانبانان تعجب می کردند که ساقی چگونه مرا بدون قراول مسلح همراه خود به آنجا آورده است. هنگام اجرای تشریفات مربوط به تحویل و تحول از قبول ااثیهام مختصر یعنی چراغ خوراک پزی و قاشق و بشقاب و لیوان و لوازم اصلاح صورت و کتاب مثنوی و دودفتریا دداشت و یک مداد خودداری کردند. ساقی با بزرگواری صورت ااثیهام را برداشت و گفت: خاطر جمع باشد خودم عینا ااثیهات را به خانوادهاات تحویل خواهم داد. همین کار را هم کرده بود و تا سالهای اخیر من هنوز صورت تهیه شده از طرف او را که در لای کتاب مثنوی بودن گاهداری کرده بودم.

امروز بیست و دومین نفر را تیرباران کردند.

از آن روز دوران تازه ای از حیات زندانی من شروع شد که بسیار دردناک و طولانی بود. چهارده ماه تمام در سلول انفرادی بودم. بدون هوا خوری و ملاقات بدون حق استفاده از غذای شخصی، محروم از کتاب و کاغذ و مداد. خلاصه محصور و منزوی در یک سلول نمناک و بدون نور که تمام وقت چراغ کوچک سقفی آن روشن بود. در سلول قفل بود و سوراخ کوچکی دایره شکل در وسط آن بود که قطر دایره سه سانتی متر بیشتر نبود. از بیرون می شد از این سوراخ داخل سلول را دید ولی از داخل سلول چیزی در راهرو تاریک قابل رویت نبود.

روزی سه بار ما مورین نگهبان در سلول را بازمی کردند و مرا برای قضای حاجت از سلول بیرون می بردند. فاصله بین سلول و محوطه کوچک حیاط زندان (که محل نگاهداری زندانبانان سربازخانه بود) زیاد نبود و از یک کریدور نیمه تاریک می گذشت، با این وجود هر بار به من دست بند می زدند و پس از مراجعت به سلول دست بند را بازمی کردند. ما جراحائی که با دو نفر مسئولین زندان داشتیم بسیار شنیدنی است ولی قطعا توصیف آن به خودنمایی تعبیر خواهد شد از آنرو به آن نمی پردازم، استوار رهزبراهل و رامین و از درجه دارهای بسیار قدیمی بود. استوار دیگر استوار جعفری از اهالی

دهات خرمدره زنجان بود آن یکی لاغروباً ریک واین فوق العاده چاق و ستبر و بلندقد، همچنین است ما جراثائی که با سرتیپ بنی اعتماد فرمانده تیپ و سپهبد مجیدی فرمانده لشکر داشتم.

دو هفته در میان مرا به حما می بردند، زندان عشرت آبا در ضلع غربی سربا زخانه و در امتداد در دوم عشرت آبا دازخیا بان شمیران قدیم بود و حمام در نقطه مقابل آن در شرق سربا زخانه و نزدیک به خیا بان خواجه نظام الملک، بنا براین برای رسیدن به حما مفاصله نسبتاً طولانی را می بایستی طی می کردم. این تنها فرصتی بود که من از چها ردیو و اسلول خارج میشدم و برای مدتی کوتاهی از هوائی غیر از هوای دم کرده سلول تنفس می کردم. طبق معمول به دستهایم دست بند می زدند برای نگاهداری حوله و صابون و البسه زیر که پس از استحمام می بایستی عوض می کردم مجبور بودم دستهای دست بند زده ام را بحالت تا شده و عمود بر بالاتنه بی حرکت نگاه دارم. این وضع نگاهداری دست آن هم دست بند زده و بخصوص با اشیائی که روی دستهایم بود فوق العاده آزار دهنده بود دست بندهای آمریکائی فشار زیادی بردست وارد می کردند و با هر حرکت در گوشت فرو می رفتند بدین ترتیب وقتی که به حما می رسیدم هر دو دستم کرخ شده و بشدت درد می کرد.

دومین باری بود که با "تشریفات" کذائی به حما می رفتم. استوار جعفری در محوطه گرم حما با کلید مخصوص داشت دست بند را بازمی کرد در همان حال قطعاً برای اینکه ضربه ای روحی به من زده باشد، با خنده ای که خیاست و حمق بیک نسبت در آن خوانده می شد چنین گفت: "امروز بیست و دومی را هم تیرباران کردند" و سپس خنده کذائیش به قهقهه تبدیل شد. من گفتم کی را تیرباران کردند؟ گفت قاطمی و مرا در حما تنها گذاشت و سربازی مسلح را برای مراقبتم در آنجا گمارد. حالتی که به من دست داد و وصف ناشدنی است گوئی کوهی از غم یکباره بر دلم فرو آمد گنج شده بودم می خواستم گریه کنم، اما در مقابل ما مورین این کار را درست نمی دانستم، برخودم مسلط شدم، برای چند لحظه فرا مو شدم که در کجا هستم و چرا به آنجا آمده ام! درد دستها را فرا مو ش کرده بودم دوش مفلوک و زنگ زده و زخم را با ز کردم، آب گاه بسیار

سردوگاه بسیار گرم بود، برای متفاوت نداشت تلاشی برای تنظیم آن نمی‌کردم با لایحه بخود آمدم و مختصر شستشویی کرده و خودم را آب کشیدم و لباسها ییم را پوشیدم و بیرون آمدم. اما جایی را نمی‌دیدم. سیمای مردانه و خنده پر معنی دکتر فاطمی از نظرم دور نمی‌شد. باز بدستهایم دست بند زدند و با همین کیفیت مسافت بین حمام و زندان را طی کردیم، باز در مقابل سلول قرار گرفتم، دست بند را باز کردند این بار با علاقه بداخل سلول پریدم، می‌خواستم تنها باشم و فقط به دکتر فاطمی بیندیشم. مدنها بی اختیار در سلول دومتری قدم می‌زدم، روزهای دیگر عادت داشتم که قدمها یم را می‌شمردم و پس از اینکه چند کیلومتر در سلول دومتری راه می‌رفتم بر روی سکومی نشستم اما آن شب اصلاً چیزی حالیم نبود. سرانجام نمیدانم قدم زدیم چقدر طول کشید چون ساعت نداشتم و اوقات مرا با صدای شیپورهای سربازخانه منظم می‌کردم، بی‌حال شدم و بی اختیار روی سکو دراز کشیدم، تمام شب را بیدار ماندم و همه خاطراتی را که از دکتر فاطمی داشتم دهها بار دوباره مرور کردم. سحرگاه با اولین شیپور سربازخانه بخود آمدم تمام بدنم بشدت درد می‌کرد و در تب می‌سوختم باز به قدم زدن پرداختم این بار قدمها را می‌شمردم و با تا کردن انگشتان دستم حساب قدمها را نگاه می‌داشتم....

آری او را به دنبال ۲۱ نفر از افسران سازمان نظامی تیرباران کردند حساب استوار جعفری درست بود. اما این تنها حساب ساده یک استوار دهاتی بی‌خبر از همه جا نبود بنظر من معنی خاص خود را داشت :

درست است که شاه در روزی و یکم مرداد ۲۸ یعنی سه روز پس از کودتا در جواب سؤال کرمیت روزولت که "آیا درباره مصدق و ریاحی و دیگران که علیه شما توطئه کردند تصمیم گرفته‌اید" چنین گفته بود: "من خیلی در این باره فکر کرده‌ام می‌دانید که مصدق درست پیش از مراجعت من خود را تسلیم کرد، حال دادگاه اگر از پیشنها دمن پیروی کند او را به سه سال بازداشت در ده ملک خود محکوم خواهد کرد، بعد از آن در داخل ده و نه در خارج از آن آزاد خواهد بود. ریاحی هم محکوم به سه سال زندان خواهد شد و پس از آن آزاد خواهد بود که هرکاری بخواهد بکند بشرط آنکه ایرادی به آن وارد نباشد، چند نفر

دیگر هم به همین طریق مجازات خواهند شد ما یک استثنا وجود خواهد داشت ،
حسین فاطمی هنوز پیدا نشده ولی بزودی خواهد شد . و بیش از همه توهین و
نا سزاگوئی کرد و توده های ها را واداشت که مجسمه های من و پدرم را پائین
بکشند ، وقتی دستگیر شود اعدام خواهد شد . " (۱۱)

و بنا بر این تکلیف زنده های ددکتر فاطمی حتی قبل از دستگیریش
روشن بوده ولی اگر آنچه را که روز دستگیری او روی داد و آنرا عینا از زبان
او آوردیم بخاطر بیاوریم به این نتیجه می رسیم که شاه و دستگاه تصمیم گرفته
بودند حکم اعدام را بدون محاکمه و بدست چاقو کشان اجرا کنند . اما چون در
اثر فداکاری و از خود گذشتگی خواهی زنده های دفاطمی این نقشه به تحقق
نییوست و بهر تقدیر نیمه جانی از او باقی مانده بود ، برای دستگاه بسیار
مشکل بود که یک زندانی نیمه جان را که تنها موقت به کمک سرم فیزیولوژی و
تزریق انواع داروها زنده نگاه داشته بودند محاکمه و مجازات کنند . و در این
میان همانا کشف سازمان نظامی حزب بود که به گردانندگان رژیم ثابت
کرد که زنده های دفاطمی پس از پیروزی کودتا ، از امکانات حزب توده و سازمان
نظامی اش برای اختفای خود بهره گرفته و بدین ترتیب نه برای حفظ جان ،
بلکه برای ادا مباحثه بر علیه امپریالیسم و ایادیش به سازمان حزب توده
پناه برده است و عملا با آن حزب هم پیمان گردیده بود . پادافراهِ این
گناه بسیار سنگین ترا از مجازات ناسزاهائی است که شاه در گفتارش به آن
اشاره کرده بود و این گناهی بس عظیم تر بود که از نظرا امپریالیسم ارباب
واقعی شاه و دیگر کودتاچیان غیر قابل بخشش ، سرعتی که در محاکمه بخرج
داده شد بخوبی این برداشت را تأیید می کند و در واقع در گرما گرم محاکمه
افسران سازمان نظامی و اعدام بیست و یک نفر از آنان زنده های دفاطمی نیز
بهمان شیوه تیرباران گردید . و در واقع دومین غیر نظامی بود که در شمار
نظامیان آن سازمان اعدام شد .

دو نقل قول درباره فاطمی

قبل از به پایان بردن این فصل دریغ است که از نقل دو قول در
مورد زنده های دفاطمی که هر دو بگونه ای روشن کننده خصوصیات و مشی سیاسی

او در واقع مکمل خاطرات پیش گفته است خودداری گردد، خاطر نشان می -
 شود که در درستی هر دو روایت کوچکترین تردیدی نیست .

۱- علی اصغر بشیرفر همند معاون نخست وزیر و آخرین رئیس اداره کل
 تبلیغات در دولت دکتر مصدق بود، او در جلسهای با حضور آقای اصغر -
 زاده پارسا سخنگوی سابق فراگسیون نهضت ملی در مجلس هفده دربار -
 حوادثی که در شب ۲۵ مرداد روی داده بود ماجرائی را تعریف می کرد که با بد
 با ز گفته شود، او می گفت: آن شب در محل اقامت نخست وزیر حاضری بوده
 است سرهنگ نصیری پس از بازداشت تاجراندا زه روحیه اش را باخته بود و
 چگونه در حال گریه وزاری عذر تقصیر می خواسته و بهر کس، به هر زبان، متوسل
 می شده که واسطه شوند تا از سر تقصیرش بگذرند! همچنین نقل می کرد که دکتر
 مصدق پس از دریافت فرمان شاه مدتی به اندیشه فرو رفته و سپس تصمیم می -
 گیرد که طی نطقی مراتب را به مردم اطلاع داده و خود نیز از کار کناره گیرد .
 متن نطق را نیز تهیه می کند و او (بشیرفر همند) و سایر یل ضبط نطق را آماده
 کرده و متن نطق بر روی نوار ضبط می شود و قرار بوده که فردا صبح در اخبار
 ساعت ۶ به اطلاع مردم برسد، نخستین کسی که پس از این ماجرا به محل اقامت
 دکتر مصدق می آید دکتر غلامحسین مصدق بوده، او پس از اطلاع از ماوقع و وقوف
 بر تصمیم پدر و مطالعه متن نطق با آن به مخالفت می پردازد، چندی نمی گذرد
 که دکتر شایگان نیز وارد می شود و او نیز بهمان کیفیت پس از مطلع شدن از
 آنچه گذشته بود مخالفت خود را با نظر دکتر مصدق اعلام می دارد اما دکتر مصدق
 در تصمیم خود پابرجا بوده و به مخالفت های آنان ترتیب اثر نمی دهد . تا
 اینکه دکتر فاطمی از بازداشتگاه لشکرگارد آزاد و یکسره به منزل دکتر مصدق
 می آید، پس از اینکه از کم و کیف قضایا با خبر می شود و متن نطق را مطالعه می -
 کند با عصبانیت متن نطق را پاره کرده و خطاب به دکتر مصدق می گوید: " آقا
 این مسئله تنها مسئله شخص شما نیست، این مسئله مهم یک ملت و مرحله ای
 حساس در مبارزه حیات و ممات است، مگر می شود به همین سادگی میدان را خالی
 کرد؟ مسلما دربار از خدا می خواهد که شما کناره بروید، اما بنظر من شما حق
 ندارید چنین تصمیمی را به مردم اعلام کنید، بلکه باید صراحتا ملت را از

توطئه‌خا ثنا نه‌ای که خوشبختانه عقیم ماند، با خبر کرده و با قاطعیت توطئه‌کنندگان را مجازات کرد. "دکتر مصدق پس از شنیدن اظهارات پرحجرات دکتر فاطمی و بخصوص وقتی که از زبان او می‌شنود چگونه او را بازداشت کرده و چه مجازاتی در آنجا گذشته است، تسلیم می‌شود و سپس متن دیگری بعنوان اعلامیه دولت تهیه می‌گردد و روی نوار ضبط می‌شود و این همان اعلامیه است که فردای ۲۵ مرداد ماه در اولین برنامه اخبار را دیوایران پخش گردید.

بشیرفر همند در تائید اظهاراتش می‌گفت که او هنوز نوار ضبط شده اول را در اختیار دارد. تاریخ این نقل قول ماه‌ها پس از بهمن ۱۳۵۷ بود. چند ماه بعد از آن بجای گفتنش اینجا نیست، ارتباط نویسنده با او قطع شد و چندی پیش خبر درگذشت او را درجراید خواندم و معلوم نیست که بر سر نوار چه آمده است؟

این تفصیل به روشنی نشان می‌دهد که زنده یا دفاتمی با چه قاطعیتی در مسائل مهم مداخله می‌کرد و چگونه موفق می‌شده است که نظرات صولی خود را حتی به شخص دکتر مصدق بقبولاند.

۲- پس از چهارده ماه که در زندان عشرت‌آباد بودم برای بار دوم مرا به لشکر ۲ زرهی منتقل کردند، این بار انتقال برای انجام محاکمه بود. ساقی از دیدن من اظهار خوشحالی فراوان کرد بلافاصله در حضور ما موریسن که مرا بدرقه کرده بودند دست بند را از دستهای من باز کرد و سپس به آنان رسید و او را نه‌شان کرد. پس از رفتن آنان به من گفت وضع در اینجا خیلی تغییر کرده است زندان عمومی سابق بهمان صورت باقی است و عده زیادی در آنجا هستند به علاوه محل دادگاه سابق را به بهداری زندان تبدیل کرده ایم و چند نفری در آنجا هستند اگر می‌خواهی ترا آنجا می‌برم که با آن چند نفر بمانی. من با اینکه در طول این مدت زمان نسبتاً دراز کوچکترین اطلاعی از حوادث خارج پیدا نکرده بودم و نمی‌دانستم اوضاع از چه قرار است بلافاصله از همان بیانات مختصر ساقی فهمیدم که قطعاً آن سبوشکسته و آن پیمان‌ریخته است، و مصلحت در این دیدم در جایی باشم که با تعداد هر چه کمتری

زندانی تماس داشته باشم. چون حداقل بهمین نسبت خطرلورفتن مجدد را
تقلیل داده ام. این بود که به او گفتم بدن نیست سری به آنجا بزنم، بیدون
اینکه نگهبان مسلحی خبر کند مرا همراه خود به بهداری کذائی برد. دیدم
که چهار نفر در آنجا بستری هستند که هیچیک را نمی شناسم و آنان نیز ظاهراً
مرا نمی شناسند. فوراً گفتم سرکار ساقی در اینجا می مانم. ساقی دستور داد که
یکی از ما مورین دژبان رخت خواب مرا به آنجا بیاورد، تختی آهنی به من
دادند و بدین ترتیب نفر پنجمی به جمع چهار نفری پیش گفته افزود. شد.
اسامی آن چهار نفر را ذکر نمی کنم و نفر از سازمان نظامی بودند و یک نفر
عضو سازمان اطلاعات بود و چهارمی مرد محترمی از ایلات جنوب بود و عضو
حزب توده نبود.

مدت زمان زیادی لازم نبود تا من با این آقایان خودمانی بشوم
خصوصاً وقتی که اسم و رسم مرا دانستند و تا حدودی از طول مدت زندانی و
ماجراهای دیگری که بر من گذشته بود با خبر شدند. سروان م. ب. م.، افسر
مهندس که از نا راحتی قلبی شدید رنج می برد و بهمین جهت تا آن تاریخ
محاکمه نشده بود کمتر حال بحث و گفتگو داشت ولی روزی که به مناسبتی از
زنده یا دفایطی گفتگو بمیان آمد گفت سروان دکتر "ب" که آن وقت از طرف
لشکر زرهی در بیمارستان بهداری ارتش دکتر فاطمی را عیادت می کرده است
از زبان او شنیده است که گفته بود "در ارتش نیروهای هستند که میاید
ملت هستند و مسلماً به موقع وظیفه ملی خود را ایفا خواهند کرد". زمانی که
فاطمی این سخنان را بر زبان آورده بود ماها قبل از لورفتن سازمان
نظامی بوده است. سروان م. ب. م. نتیجه می گرفت که دکتر فاطمی از وجود
سازمان نظامی و تاثیر که این سازمان می توانست در سیر حوادث بگذارد
آگاه بوده است.

حال که خوانندگان در جریان این دو نقل قرار گرفتند بی مناسبت
نخواهد بود از زبان یکی دیگر از افسران سازمان نظامی که مانند غالب
افسران آن سازمان مردی بسیار با شرف بود و با شرف نیز مانند ما برای
دیگری را نقل کنم که مستقیماً مربوط به دکتر مصدق است، ولی بگمان من

دکتر فاطمی در طرح آن نقشه‌ای که اجرا نشد بی‌تاثیر نبوده است :
 سرگرد (م. ه) از افسرانی بود که محافظت دکتر مصدق را بعهده داشته
 و او را به دادگاه می‌بردند. او سال‌ها بعد بمناسبتی نقل کرد که از طرف سازمان
 ما مور می‌شود که به اطلاع دکتر مصدق برساند که ترتیب فراری دادن ایشان از
 زندان داده شده و در صورت موافقت او، طرح با دقت و با اطمینان بمورد اجرا
 گذاشته می‌شود و نیز به اطمینان می‌دهد که کمترین خطری متوجهش نخواهد
 شد. هدف اینست که او را به جای امنی انتقال دهند که از آن مکان او خواهد
 توانست خطاب به مردم هرگونه پیامی بفرستد و آنرا به ادامه مبارزه برای
 براندازی دولت کودتا دعوت کند. دکتر مصدق با اجرای این طرح جسدا
 مخالفت می‌کند و صراحتاً می‌گوید در صورتیکه بخوانید چنین نقشه‌ای را اجرا
 کنید، من آنچنان داد و فریاد برپا خواهم کرد که همه از ما جرابا خبر شوند، و
 بفرض که بخوانید به کیفیتی مرا ساکت کنید (مثلاً مرا بیهوش کرده و ببرید)
 بهر جا که مرا ببرید سکوت خواهم کرد و حتی یک کلام هم ادا نخواهم کرد. سرگرد
 (م. ه) می‌گفت، ما گزارش کامل ماوقع را به سازمان دادیم و بالنتیجه از
 اجرای نقشه ربودن دکتر مصدق از زندان صرف نظر شد.

با توجه به این حقیقت که در آن زمان زندانیان دفاعی در اختیار
 سازمان نظامی بود، و این سازمان از جان او محافظت می‌کرده است —
 احتمال زیاد مسئولین مربوط سازمان قبلاً در این باره با او مشورت کرده
 بودند و بعید نیست که نظر مثبت او عامل قاطع در طرح نقشه مذکور بوده است.
 نقل این ماجرا در عین حال تفاوت‌های این دو شخصیت طراز اول نهضت
 ملی شدن نفت را بخوبی نشان می‌دهد.

نتیجه :

دکتر فاطمی در زندگی سیاسی از مراحل مختلفی گذشته بود، و ابتدا
 در روزنامه‌ها با ختر که متعلق به برادرش سیف پور فاطمی بود نویسنده می-
 کرد. سیف پور فاطمی از وکلای جانبدار سیدضیاءالدین بود، آن روزها این
 روزنامه یکی از سرسخت‌ترین روزنامه‌های طرفدار اکثریت در مجلس چهارده
 و از مخالفین جدی اقلیت به رهبری دکتر مصدق بود. با وجود این سابقه

بعدها دکتر فاطمی پس از مراجعت از اروپا در جریان مبارزه با رزم آرا و گسترش جنبش ملی شدن نفت نه تنها در موضع اصولی و درست قرار گرفت، بلکه یکی از موثرترین مبارزین علیه رزم آرا و در عین حال چهره برجسته جنبش ملی شدن نفت بود، طبیعی است که در این جریان بر علیه موضع نادرست و غیر اصولی رهبری حزب توده در مراحل اولیه جنبش ملی شدن نفت ایستادگی و در مواردی نیز لبه تیز حملات خود را متوجه این رهبری می کرد. اما او مبارزی آگاه و پویا بود و می دانست که مبارزه به تنهایی شرایط و اوضاع و احوال به مراحل عالیه تری ارتقا می یابد و اتخاذ موضع قاطع علیه امپریالیسم اجتناب ناپذیر است، پس از شرکت در دولت و انتخاب به وزارت امور خارجه یعنی مهمترین پست کابینه با روشن بینی خاصی، که در دیگر رهبران نهضت ملی وجود نداشت، و یا اگر وجود داشت بهیچوجه قابل مقایسه با روشن بینی و آینده نگری فاطمی نبود، ارزیابی دقیقی از نیروهای موجود در عرصه واقعی مبارزه بعمل آورد و بدرستی دریافت که چه نیروهای تاپایان این مبارزه را ادامه خواهند داد، از این رو متحشد استراتژیک او، بعنوان مبارز پیگیر و اصولی علیه امپریالیسم، کدام نیروها هستند، چنین بود که پس از پیروزی کودتای راه خود را بطور قطع انتخاب کرد. او با انتخاب قطعی این راه سرنوشت خود را با سرنوشت جنبش چپ پیوند داد و در این زمینه سنتی بسیار نیکو از خود برجای گذاشت.

مقایسه سیر تکاملی مواضع اتخاذی دکتر فاطمی با سایر افراد نامدار جنبش ملی شدن نفت متضمن درسهای بسیار گرانبهائی است. کافی است وضع حسین مکی را در نظربیاوریم، او با اینکه از عناصر محروم اجتماع بود و در اثر مشارکت در جنبش ملی شدن نفت به اوج افتخار و شهرت رسید، بهیچوجه آن ظرفیت و توانائی را نداشت که همپای اعتلای جنبش تکامل درونی خود را با آن هماهنگ سازد. بزودی وسوسه قدرت بر او ظاهر و خودش مستولی شد و به شکار سهل الحصولی برای دربار تبدیل شد، و بدنبال ملاقاتی که با شاه کرد و وعده هائی که به او داده شد به جنبش خیانت کرد و در حلقه بندگان گوش بفرمان دربار درآمد، بعدها نیز به بازی گرفته نشد و کم کم به

اما دکتر حسین فاطمی برعکس جوهر پاک و انقلابیش، پس از هر مرحله دشوار مبارزه درخشندگی و جلای بیشتری می‌گرفت و همگام با جنبش و بلکه پیشاپیش آن از لحاظ شخصی نیز تکامل می‌یافت، و برایم با زگفت‌کسه چگونه شاه‌قصد اغفال او را داشت و به او عالیترین نشانها را اعطا کرد و لای این دسایس کوچکترین تأثیری در او نکرد، حتی توطئه قتل و دست و پنجه نرم کردن با خطر مرگ با تمام عواقبش او را از تعقیب هدف و الایش باز نداشته سهل است عزم او را جزم‌تر کرد و چنانکه دیدیم پس از آنکه از توطئه ترور جان بدربرد، با شدت و حدت بیشتری به مبارزه ادامه داد، دکتر فاطمی نه تنها بسوی قطب راست گرایش پیدا نکرد، بلکه سیر بسوی قطب چپ و انقلاب را ادامه داد. کردار دکتر فاطمی در مراحل نهائی مبارزه به سنتی درخور تقدیر برای عناصر مرقی و استوار و وابسته به جنبش ملی شدن نفت تبدیل شد. عناصری که توانستند از تنیده‌های وابستگی طبقاتی و اعتقادی پیشین خود رها سازند، اینان بزودی دریافتند که شاهراه واقعی مبارزه و تکامل کدام است چنین بود که بسیاری از جوانان مستعد و وابسته به بورژوازی به مارکسیسم روی آوردند. ولی با کمال تأسف رهبری جنبش در آن مرحله، رهبری حزب توده، در عمل دچار بی‌عملی و رکود و از لحاظ نظری نیز غیر پویا و لخت بود. این رهبری همان‌طور که گفته شد چون تحلیل دقیق علمی از اوضاع ایران نداشت و اپورتونیسم راست با تاروپود آن عجین شده بود، در مواجعه با کودتای ۲۸ مرداد، به کیفیتی بسیار تأسف‌آور دچار سردرگمی و سپس هزیمت گردید.

رهبری دچار این توهم شده بود که صرف حمایت از حکومت دکتر مصدق کافی است و در ویرای آن دیگر وظیفه‌ای ندارد. تازه حمایت از دکتر مصدق را در بعد سیاسی آن محصور می‌دانست و متوجه نبود که یک جریان انقلابی هیچ‌گاه دست بسته تسلیم حوادث نمی‌شود، بالعکس قبلاً رویدادها را در حد مقدور پیش‌بینی و برای مواجعه با مخاطرات احتمالی تدارکات لازم را می‌بیند. رهبری حزب توده همان‌طور که اشاره شد، به جبران چپ‌روی در مرحله اول جنبش

اینک کاملاً به راست غلطیده بود و بهیچوجه از ظرفیت انقلابی نیروها ئی که در اختیار داشت و همچنین نیروها ئی که بهر تقدیر او را همراهی می کردند، نتوانست برای رویا روئی با کودتا استفاده کند. این رهبری از یکسال پیش از کودتا در حرف می گفت: "ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد" اما در عمل کوچکترین قدمی در این راه برنداشت، گویا از بیم اینکه مبادا موجبات سوء ظن دولت دکتر مصدق را فراهم کند! در حالی که اظهر من الشمس است که آ ماده شدن برای درهم شکستن توطئه های امپریالیستی و ارتجاعی در عمل بهترین شکل حمایت از دولت دکتر مصدق بود.

ضربه هولناک کودتا چنانکه با یدوشا ید این رهبری را بیدار نکرد، علیرغم موج اعتراضات برخاسته از بدنه حزب، رهبری همچنان بر مبنای تحلیل گذشته اش حرکت می کرد که بطور عمده بر مبنای پربها دادن به ظرفیت مبارزاتی و تجهیز کننده جبهه ملی استوار بود و به همین دلیل بود که برای مقابله با دولت کودتا، شتابزده به اقدامات نیم بندی در ارتباط با باقی مانده سران جبهه ملی و بعضی از سازمانهای وابسته به آن، دست زد. نتیجه این اقدامات نیم بند هرز رفتن انرژیها و دادن تلفات، و سقوط هر چه بیشتر روحیه مبارزه جو یانها فراد، و سلب اعتمادشان از رهبری بود.

محتوای اصلی پیام دکتر فاطمی، در پیوستن به سازمان نظامی، این بود که دورانی که جبهه ملی می توانست مبارزه را رهبری کند مدت ها است سپری شده و از لحاظ تاریخی دیگر چنین سازمانی نمی تواند نقشی مثبت در پیشبرد نهضت داشته باشد. و به همین دلیل بود که او بعنوان شخصیتی پیش از و استوار در مبارزه ضد امپریالیستی، خود را تمام و کمال در اختیار حزب قرار داد ولی رهبری حزب توده معنی واقعی این پیام را درک نکرد. برای اینکه مسئله را روشن تر توضیح دهیم توجه خوانندگان را به اسناد زیر جلب می کنیم:

الف - نقل از صورت مذاکرات ۲۷ نوامبر ۱۹۵۳ - ۳۲/۹/۶ با شرکت

روی.ام، ملبورن و جان.ام، هویزون

"دکتر بختیار با ترتیب قبلی در ۴ آذر به سفارت سرزد... دکتر بختیار را شاره نمود و وسیله سازمانی مشخص انتخاب شده که با سفارت آمریکا تماس برقرار

نماید. سازمان مشخص احتمالاً یک جناح یا شاخه حزب ایران است... دکتر بختیار با توصیف گروهش بعنوان ملی گرایان واقعی موضع آنها را به ترتیب زیر بیان کرد: ۱- وفاداری به دکتر مصدق که ممکن است اشتباهاتی کرده باشد ولی هنوز بر احساسات ۸۰ درصد مردم ایران فرمان می‌راند. اشتباهات مصدق به مقدار زیادی قابل نسبت دادن به مشاورانش خصوصاً فاطمی می‌باشد حسیبی هم نظریات اشتباهی ارائه کرد.

۲- مخالفت با حزب توده ۳۰۰۰- عدم مخالفت با دولت زاهدی..... (رجوع شود به جلد بیستم از کتاب اسنادلانه جاسوسی صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳).
ب- نقل از صورت مذاکرات تاریخ ۲ دسامبر ۵۳ - ۳۲/۹/۱۱ گزارش با امضای هویزون

"طبق قرار قبلی دکتر بختیار ما موران سفارت را در خانه آقای هویزون در عصر روز ۱۰ آذر ملاقات نمود، او این مطلب را رسانید که او برای حزب ایران تا چه جا نیکه‌هویی را حفظ نماید صحبت می‌کند... دکتر بختیار موضع فعلی حزب ایران (یا آن قسمتی از رهبران را که او از طرف آنها صحبت می‌کند) را به ترتیب زیر بیان کرد:

۱- مخالفت با حزب توده و همکاری مستقیم با آن ۲۰۰۰- عدم مخالفت با شاه... او اظهار داشت که شاه حق نداشت در ۲۵ مرداد فرار کند ۳۰- عدم فعالیت‌های ضد آمریکائی... حمایت از ایالات متحده نمایانگر تنها امید برای استقلال نسبی است، دکتر بختیار فقط انتقادات ضمنی از سیاست جاری آمریکا در ایران نمود ۴۰۰۰- صداقت در دولت، دکتر بختیار قویاً معتقد است که بزرگترین مزیت حزب او در دولت دکتر مصدق عدم فساد مردان جدیدی که بکارگماشته شدند بود. او وزیرای دکتر مصدق فقط فاطمی شخصاً بی‌صداقت بود"... (رجوع شود به همان کتاب صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱).

درست توجه کنید در روز چهارم آذر ماه، درست دو ماه و چند روزی پس از کودتای یکی از رهبران حزب ایران، یعنی تنها سازمانی از جبهه ملی که از دکتر مصدق روی برنتابیده بود، با پای خود به سفارت آمریکا می‌رود آنهم نه یکبار بلکه به حکایت سنداول لاقل دو بار و سپس طبق قرار قبلی به خانه

یکی از ما موران سفارت می‌رود و آشکارا علام می‌کند که سا زمانی که او وابسته به آن است کودتا را برسمیت شناخته و بطور ضمنی متعهد می‌شود که این سا زمانه بر علیه آمریکا مبارزه خواهد کرد و نه بر علیه شاه، و تا کید می‌کند که با دولت زاهدی نیز مخالفتی ندارد (قبول تا موتما مهدفهای کودتا چنان). این همان روزهائی است که رهبری حزب توده سعی می‌کرد بخیال خود با همکاری با نهضت مقاومت ملی بر علیه دولت کودتا تظاهرات عمومی راه بیندازد. این همان روزهائی است که تعداد کثیری از افراد حزب و هوا دارانش از جمله نویسنده این سطور در جزیره خارک یا در فلک الافلاک در سخت‌ترین شرایط تحت فشار بودند و شکنجه‌گاه‌های رژیم کودتا در سرا سراسر ایران سرگرم شکنجه و عذاب بودند. شگفتی خوانندگان وقتی به نهایت خواهد رسید که بدانند همین دکتر شاپور بختیار در آن روزها بعنوان رابط نهضت مقاومت ملی با حزب توده در تماس بود و پس از کشف سا زمانه نظامی حزب و بدست آمدن اسناد این ارتباط بود که او برای نخستین بار با زدا شت گردید و در عمارت کلاه فرنگی (باشگاه افسران لشکر یک) گویا زندانی بود. آیا لازم است قاطع‌تر از اینها دلایلی بر صحت ارزیابی دکتر فاطمی و مضمون پیام واقعه شود. آیا تصادفی است که بختیار بفحواي اسناد فوق الاشعارنا جوانمردانه‌ترین حملات را علیه اصاله و صداقت اقدامات دکتر فاطمی در محضر آمریکا ثیان بر زبان می‌آورده است؟ آیا رهبرانی که به کودتای آمریکائی و انگلیسی تسلیم شده و با پای خود به آستان نبوسایی طراحان کودتا می‌روند، می‌توانستند با زداما زادا مه مبارزات ضد امپریالیستی بزنند؟ معنی اسانه ادب به فاطمی در پیشگاه اربابان آمریکائی چیست؟ آیا جزا را نه عذر تقصیر معنی دیگری دارد؟

سرا ن جبهه ملی بعدها همانطور که مشهور خاص و عام است دکتر یمن آیزنهاور را پذیرفتند و از پیمان بغداد جانبداری کردند و آشکارا این ننگ را پذیرا شدند که میهن ما ایران باید عرصه تاخت و تاز امپریالیستهای آمریکائی گردد. در چنین شرایطی باز هم جا خوش کردن در بستر خیالی همکاری جبهه ملی جز غلطیدن کامل در منجلاب اپورتونیست راست چه معنی دیگری